

282  

---

79

Ч. Айтматов атындагы тил жана адабият институту  
Кол жазмалаг фондусу  
Инв. № 60  
Кыргыз Республикасынын Улуттук илимдер академиясы  
Түрмөчүлүк жана экономикалык илимдер бөлүмү



€ 282 F  

---

79

\* زسریغ کس آگاه نیست قصه مخوان \*

\* کدام محرم دل ره درین حرم دارد \*

\* زجیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست \*

\* که ما صمد طلبدیم واوصم دارد ۱۵۳ \*

خداش در همه حال از بلانکه دارد

نگاه دار سر رشته نانکه دارد

که آشنا سخن آشنانکه دارد

ز دست بنده چه خندانکه دارد

که حق صحبت و مهر و وفانکه دارد

ز روی لطف بگویش که جانکه دارد

فرشته ات بدو دست دهانکه دارد

هر آنکه جانب اهل و فنانکه دارد

کرت هو است که معشوق نکسلد پیوند

حدیث دوست نکویم مگر بحضرت دوست

چو کفتمش که دل من نگاه دار چه گفت

سرور زودل و بیایم ندای آن حیرت

صبا دران سر زلف اردل مرآینی

دلا معاش چنان کن که کر بلغزد پای

\* غبار راه گذارت بگماست تا حافظ \*

\* بیاد کار نسیم صبا آنکه دارد ۱۵۴ \*

\* شاهد آن نیست که موی و میانی دارد \*

\* بنده طلعت آن باش که آبی دارد \*

\* شیوه حور و پری که چه لطیفست ولی \*

\* خوبی آنست که فلاتی دارد \*

\* چشمه چشم مرا ای گل خندان درین راه \*

\* که بامید تو خوش آب روانی دارد \*

\* خم ابروی تودر صفت تیرا ندازی \*

\* بزاد از دست هر آنکس که گمانی دارد \*

\* دل نشان شد سخن تا تو قبولش کردی \*

\* آری آری سخن عشق نشانی دارد \*

\* در ره عشق نشد کس یقین محرم راز \*

\* هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد \*

\* با خرابات نشینان زکر امات ملاف \*

\* هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد \*

- \* مرغ زیرک نشود در چشش نغمه سرای \*
- \* هر بهاری که زدنبال خزانى دارد \*
- \* کوی خوبی که برداز تو که خورشید اینجا \*
- \* نه سوار است که در دست عنانى دارد \*

\* مدعی کولغز و نکته بحافظ مفروش \*

\* ککک مانیز زبانی و بیانی دارد \* ۱۵۵

از دیده خون دل همه پر روی مارود	بر روی ماز دیده نبینی چهارود
مادر درون سینه هوایی نهفته ایم	طلبا اگر رود دل مازان هوا رود
سلیست آب دیده بر هر که بگذرد	بر روی مارواست اگر آشنا رود
مار با آب دیده شب و روز ماجراست	گر چه دلش ز سنگ بود هم ز چارود
خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک	زان رهگذر که بر سر کویش چارود
	کرمه مهر پرور من در قبارود

\* حافظ بکوی میکنده دایم بصدق دل \*

\* چون صوفیان صومعه دار از صفارود \* ۱۵۶

- \* چو دست در سر زلفش زخم بتاب رود \*
- \* و رآشتی طلبم با سر عتاب رود \*
- \* چو ماه نو ره نظر کان بیچاره \*
- \* ز لب بکوشه ابرو و در نقاب رود \*
- \* شب شراب خرابم به بیداری \*
- \* و کر روز حکایت کنم بخواب رود \*
- \* طریق عشقی بر آشوب شده است ای دل \*
- \* یفتد آنکه درین راه باشتاب رود \*
- \* حباب را چو قند باد نخوت اندر سر \*
- \* کلاه داریش اندر سر سراب رود \*
- \* دلا چو پیر شدی حسن و نازکی مفروش \*
- \* که این معامله در عالم شتاب رود \*
- \* سواد نامه موی سیاه چون شد کم \*
- \* بیاض کم نشود که صد انتخاب رود \*

- \* کدایی در جانان بسطنت مفروش \*
- \* کسی ز سایه این در بافتاب رود \*
- \* مرا تو عهدشکن خواندی و همی ترسم \*
- \* که با تو روز قیامت همین خطاب رود \*

\* حجاب راه تو بی حافظ از میان برخیز \*

۱۵۷ \* خوشا کسی که درین راه بی حجاب رود \*

<p>که باوی گفتمی کر مشکلی بود          که استظهار هر اهل دل بود          ربیبی که اردان و قابل بود          بتدبیرش امید ساحلی بود          چه دامن گیر یارب منزلی بود          ولی از وصل او بیحاصلی بود          زمن محروم ترکی سائلی بود          که روزی کاردانی کاملی بود          حدیثم نکته هر محفلی بود</p>	<p>مسلمانان مرا وقتی دلی بود          دلی همدرد و یاری مصلحت بین          من آشفته در بربری          بگردابی چو می افتادم از غم          زمن ضایع شد اندر کوی جانان          سرشکم در طلب درها چکانید          هنر بی عیب حرمان نیست لیکن          بدین مست پریشان رحمت آرید          مرا تا عشق تعلیم سخن کرد</p>
---	--

\* مگو دیگر که حافظ نکته دانست \*

۱۵۸ \* که ما دیدیم محکم جاهلی بود \*

<p>باز از سخن شکست گیرد          تا یار مرا بشست گیرد          کو محتسبی که مست گیرد          آیا بود آنکه دست گیرد</p>	<p>یارم چو قدح بدست گیرد          در بحر فتناده ام چو ماهی          هر کس که بید چشم او گفت          در پاش فتناده ام زاری</p>
---	--

\* خرم دل آنکه همچو حافظ \*

۱۵۹ \* جامی ز می السست گیرد \*

- \* در هر هوا که جز برق اندر طلب نباشد \*
- \* کر خرمی بسوزد چندان عجب نباشد \*
- \* مرغی که باغم دل شد الفتیش حاصل \*
- \* بر شاخسار عرش برک طرب نباشد \*

\* درکارخانه عشق از کفر ناکزیرست \*

\* آتش کرا بسوزد کر بولهب نباشد \*

\* در کیش جان فروشان فضل و ادب نباید \*

\* آنچنانسب نکنجد و آنچنا حسب نباشد \*

\* در محفل که خورشید اندر شمار ذره است \*

\* خرد را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد \*

\* می خور که عرس مرمد کر در جهان توان یافت \*

\* جز باده بهشتی همیشه سبب نباشد \*

افظ وصال خانان با چون تو تنگدستی \*

۱۶۰ \* روزی شود که با آن پیوند سبب باشد \*

\* ساقی ار باده ازین دست بیجام اندازد \*

\* عارفانرا همه در شرب مدام اندازد \*

\* و رچنین زیرخیم زلف نههد دانه خال \*

\* ای بسا مرغ خرد را که بدام اندازد \*

\* ای خوشا حالت آن مست که در پای حریف \*

\* سرودستار نداند که کدام اندازد \*

\* زاهد خام طمع بر سر انکار بماند \*

\* پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد \*

\* روز در کعبه هرگز کوشی خوردن روز \*

\* دل چون آینه در رنگ ظلام اندازد \*

\* آن زمان وقت می صبح فروغست که شب \*

\* کرد خرگاه افق پرده شام اندازد \*

\* باده یا محتسب شهر ننوشی زنهار \*

\* بخورد باده ات و سنک بیجام اندازد \*

\* حافظا سر زکله گوشه خورشید برآر \*

۱۶۱ \* بخت ارقعه بدان ماه تمام اندازد \*

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد  
برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز  
هدد خوش خبر از طرف سبب باز آمد  
که سلیمان کل از طرف هوا باز آمد

داغ دل بود بامید دوا باز آمد	لاله بوی می توشین بشنید از دم صبح
تا پیرسد که چرا رفت و چرا باز آمد	عارفی کو که کند فهم زبان سوسن
تا بکوش دلم آواز دراز آمد	چشم من در پی آن قافله بس آب کشید
کان بت سنکدل از بهر خدا باز آمد	مردمی کرد و کرم بخت خدا اداد بمن

❀ کرچه حافظ دررنجش زد و پیمان بشکست ❀  
 ❀ لطف او بین که بصلح از در ما باز آمد ❀ ۱۶۲

بی باده بهار خوش نباشد	کل بی رخ یار خوش نباشد
بی لاله عذار خوش نباشد	طرف چمن و هوای بستان
بی بوس و نسیاز خوش نباشد	بایار شکر لب و کار انا
بی صوت هزار خوش نباشد	رقصیدن سرو و حالت کل
جز نقش نگار خوش نباشد	هر نفس که دست عقل بندد
بی صحبت یار خوش نباشد	باغ و گل و گل خوشست لیکن

❀ جان نقد محقر است حافظ ❀  
 ❀ از بهر نثار خوش نباشد ❀ ۱۶۳

من نیز دل بیاد دهم هر چه باد باد	دوش آکهی زیار سفر کرده داد باد
هر شام برق لامع و هر بامداد باد	کارم بدان رسید که همراز خود کم
هرگز نکفت مسکن فالوف یاد باد	در چین طره تودل بی حفاظ من
یارب روان ناصح ما از توشاد باد	امروز قدر پند عزیزان شنای ختم
بند قبای غنچه گل میکشاد باد	دل خون شدم بیاد تو هر که که در چین
آنجا که تاج بر سر ترکس نهاد باد	طرف کلاه شاهیت آمد بخاطرم
صبحم بیوی زلف توجان باز داد باد	از دست رفته بود وجود ضعیف من

❀ حافظ نهاد نیک توکامت بر آورد ❀  
 ❀ جانها فدای مردم نیکو نهاد باد ❀ ۱۶۴

❀ خسرو اکوی فلک در خم چوکان توباد ❀  
 ❀ ساحت کون و مکان عرصه میدان توباد ❀  
 ❀ همه آفاق گرفت و همه اطراف کشاد ❀  
 ❀ صبت خلق تو که پیوسته نکهبان توباد ❀

- ❁ زلف خانون ظفر شقیقه پرچم تست ❁
- ❁ دیده قبح ابد عاشق جولان تو باد ❁
- ❁ ای که انشاء عطارد صفت شوکت تست ❁
- ❁ عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد ❁
- ❁ طره جلوه طوبی قد چون سرو توشد ❁
- ❁ غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد ❁
- ❁ نه بنها حیوانات و نباتات و جاد ❁
- ❁ هر چه در عالم امرست بفرمان تو باد ❁

❁ حافظ خسته باخلاص شاخوان توشد ❁

❁ نطق عام و سخن شادان تو باد ❁

۱۶۵

- ❁ ساقی حدیث سرو و کل و لاله می رود ❁
- ❁ وین بحث بانگ غساله می رود ❁
- ❁ می خور که نوعروس چن حد حسن یافت ❁
- ❁ کار این زمان ز صنعت دلاله می رود ❁
- ❁ شکر شکن شوند همه طوطیان هند ❁
- ❁ زین قند پارسی که به بنکاله می رود ❁
- ❁ طی مکان ببین و زمان در سلوک شعر ❁
- ❁ کین طفل یک شب ره یکساله می رود ❁
- ❁ آن چشم جادواند ماند فرب بین ❁
- ❁ کش کاروان سحر و سحرگاه می رود ❁
- ❁ خوی کرده میخرامد و بر عارض سخن ❁
- ❁ از شرم روی او عرق ژاله می رود ❁
- ❁ از ره مرو بعشیر دنیا که این مجوز ❁
- ❁ مکاره می نشیند و محتاله می رود ❁
- ❁ چون سامری مباش که زردید و از خری ❁
- ❁ موسی بهشت و از پی کوساله می رود ❁
- ❁ باد بهار میوزد از کاستان شاه ❁
- ❁ وز ژاله باده در قدح لاله می رود ❁

❁ حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین ❁

❁ خامش مشو که کار تو از ناله می رود ❁

۱۶۶



دست بکاری زخم که غصه سر آید  
 دیو چو بیون رود فرشته در آید  
 نوز خورشید خواه بو که بر آید  
 چند نشینی که خواجه کی بدر آید  
 از نظر رهروی که در کذر آید  
 تا که قبول افتد و که در نظر آید  
 باغ شود سبز و شاخ گل ببر آید

بر سر آنم که کر ز دست بر آید  
 منظر دل نیست جای صحبت اضمحلال  
 صحبت حکام ظلمت شب یلداست  
 بدر از باب بی مروت دنیا  
 ترک کدایی مکن که کنج بیابی  
 صالح و طالع متاع خویش نمودند  
 بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر

✽ غفلت حافظ درین سرا چه عجب نیست ✽

✽ هر که بمخانه بی بر آید ✽ ۱۶۷

ز خوبی روی خوبت خوبتر باد  
 دل شاهان عالم زیر پر باد  
 چو زلفت درهم وزیروز بر باد  
 همیشه غرقه در خون جگر باد  
 دل مجروح من پیشش سپر باد  
 مذاق جان من زو پرشکر باد  
 ترا هر ساعتی حسنی دگر یاد

چال آفتاب هر نظر باد  
 همای زلف شاهین شهرت را  
 کسی کاو بسته زلفت نباشد  
 دلی کو عاشق رویت نباشد  
 بتا چون غمزه ات ناولک فشانند  
 چو لعل شکرینت بوسه بخشد  
 مرا از تست هر دم تازه عشقی

✽ بیجان مشتاق روی نیست حافظ ✽

✽ ترا بر حال مشتاقان نظر باد ✽ ۱۶۸

رویت همه ساله لاله کون باد  
 هر روز که هست در فزون باد  
 در خدمت قامت چو نون باد  
 پیش الف قدمت نکون باد  
 از گوهر اشک بحر خون باد  
 در کردن سحر ذو فنون باد  
 بی صبر و قرا روی سکون باد

حسن تو همیشه در فزون باد  
 اندر سر من خیال عشقت  
 قد همه دلبران عالم  
 هر سرو که در چن بر آید  
 چشمی که نهفته تو باشد  
 چشم تو ز بهر دلرایی  
 هر جا که دلیست در غم تو

✽ لعل تو که هست جان حافظ ✽

✽ دور از لب هر خسیس و دون باد ✽ ۱۶۹

- \* تنت بناز طیبیان نیازمند مباد \*
- \* وجود نازکت از زده کزند مباد \*
- \* سلامت همه آفاق در سلامت تست \*
- \* بهیج عارضه شخص تو دردمند مباد \*
- \* چال صورت و معنی زمین صحبت تست \*
- \* که ظاهر ت درم و باطنت نژد مباد \*
- \* درین چن چو در آید خزان بیغمایی \*
- \* رهش بسرو سہی قامت بلند مباد \*
- \* در آن مقام که حسن تو جلوه آغازد \*
- \* مجال طعنه بدین و بدینست \*
- \* هر آنکه روی چو ماهت بچشم بدیند \*
- \* بجز بر آتش غم جان اوسپند مباد \*

\* شفا ز کفعم شکر فشان حافظ جوی \*

\* ۱۷۰ که حاجت بجلاج کلاب وقتد مباد \*

سلطانی چم مدام دارد	آنکس که بدست جام دارد
در میکده جو که جام دارد	آبی که خضر حیات از ویافت
کین رشته از و نظام دارد	سر رشته جان بچام بکنار
تا یار سر کدام دارد	ماو می و زاهدانی و تقوی
در دور کسی که کام دارد	بیرون زلب تو ساقی نیست
از چشم خوش تووام دارد	زکس همه شیوهای هستی
وردیست که صبح و شام دارد	ذکر رخ و زلف تو دلم را
لعلت نمکی تمام دارد	برسینه ریش دردمندان

\* در چاه ذقن چو حافظ ای جان \*

\* ۱۷۱ حسن تو دو صد غلام دارد \*

- \* کسی که حسن خط دوست نظر دارد \*
- \* محققست که او حاصل بصر دارد \*
- \* چو خامه بر خط فرمان او سرطاعت \*
- \* نهاده ایم مکر او بتیغ بردارد \*

- \* کسی بوصول تو چون شمع یافت پروانه \*
- \* که زیر تیغ تو هر دم سر دگر دارد \*
- \* پیای بوس تو دست کسی رسید که او \*
- \* چو آستانه برین در همیشه سردارد \*
- \* بزد رقیب تو روزی بسینه ام تیری \*
- \* ز بس که تیرغمت سینه بی سپردارد \*
- \* ز زهد خشک ملولم بیار باده ناب \*
- \* که بوی باده دماغ مدام تردارد \*
- \* ز باده هیجتا کر نیست این نه بس که ترا \*
- \* دی ز وسوسه عقل بخیبر دارد \*
- \* کسی که از در تقوی قدم برون نهاد \*
- \* بعزم میکده اکنون سر سفر دارد \*

\* دل شکسته حافظ بخاک خواهد برد \*

\* چو لاله داغ هوایی که بر چکر دارد \* ۱۷۲

باز با دل شدگان ناز و عتابی دارد چه توان کرد که عمرست و شتابی دارد روشنت این که خضر بهره سرابی دارد آفتابست که در پیش سحابی دارد تا سهی سرو ترا تازه با آبی دارد فرصت باد که خوش فکر صوابی دارد ترک مستت مکر میل کبابی دارد ای خوش آن خسته که از دوست جوایی دارد	آن که از سنبل او غایب تابی دارد از سرکشته خود میکند همچون باد آب حیوانا که آنست که دارد لب یار ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک غمزه شوخ تو خونم بخطا میریزد چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد جگر جان بیمار مرا نیست ز تو روی سؤال
---	--

\* کی کند سوی دل خسته حافظ نظری \*

\* چشم مستت که بهر گوشه خرابی دارد \* ۱۷۳

- \* دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد \*
- \* کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد \*
- \* خاک وجود ما را از آب دیده کل کن \*
- \* و زبان سرای دل را کلاه عمارت آمد \*

- \* عییم پیوش زنهاری خرقة می آلود \*
- \* کان یار پاك دامن بهر زیارت آمد \*
- \* این شرح بی نهایت کز حسن یار گفتند \*
- \* حرفیست از هزاران کاندربارت آمد \*
- \* امروز جای هرکس پیدا شود ز خوبان \*
- \* کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد \*
- \* بر تخت جم که تاجش معراج آفتابست \*
- \* همت نکر که موری با این حقارت آمد \*
- \* از چشم شوخش ای دل ایمان خودنکه دار \*
- \* کان جادوی کانهکش از بهر غارت آمد \*
- \* آلوده تو حافظ فیضی ز شاه در خواه \*
- \* کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد \*

\* دریاست مجلس شاه در یاب وقت در یاب \*

۱۷۴ \* هان ای زیان کشیده گاه تجارت آمد \*

<p>که روز محنت و غم رو بگوتهی آورد بدین نوید که باد سحر کهی آورد باین جهان ز برای دل رهی آورد زهی رفیق که بختم بهمرهی آورد چو یاد عارض آن ماه خرکهی آورد بسا شکست که برافسر شهی آورد</p>	<p>برید باد صبا دوشم آکهی آورد بمطربان صبوحی دهیم جامه چاک بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان همی رویم بشیر از با عنایت دوست چه نالها که رسید از دلم بخرکه ماه بچهر خاطر ما کوش کین کلاه غد</p>
--	--

\* رساند رایت منصور برفلک حافظ \*

۱۷۵ \* چو التجا بجناب شهنشهی آورد \*

- \* آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسیرین داد \*
- \* صبر و آرام تواند بمن مسکین داد \*
- \* و آنکه کیسوی ترا رسم تطاول آموخت \*
- \* هم تواند کمرش داد من نمکین داد \*
- \* من همان روز ز فرهاد طمع بپریدم \*
- \* که عنان دل شیدا بلب شیرین داد \*

- \* کنج زر کر نبود کنج قناعت باقیست \*
- \* آنکه آن دادشاهان بکدایان این داد \*
- \* خوش عروسیست جهان از ره صورت لیکن \*
- \* هر که پیوست بدو عمر خودش کاین داد \*
- \* بعد ازین دست من و دامن سرو و لب جوی \*
- \* خاصه اکنون که صبا مرده فروردین داد \*

۱۷۶ \* از کف غصه دوران دل حافظ خون شد \*

\* از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد \*

<p>و راز طلب بنشینم بکینه بر خیزد          چو کرد در پیش اقم چو باد بگریزد          ز حقه دهندش چون شکر فروریزد          کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد          بس آب روی که با خاک ره برآمیزد          چنان کند که سرشکم بخون بیامیزد          هزار بازی ازین طرفه تر برانگیرد</p>	<p>اگر روم ز پیش قتها برانگیرد          و کر بره کنری یکدم از هواداری          و کر کنم طمع نیم بوسه صد افسوس          فر از و شیب بیابان عشق دام بلاست          من آن فریب که در ز کس تو می بینم          چو کویمیش که چرا با کسان بر آمیزی          تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعبده باز</p>
---	--

۱۷۷ \* بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ \*

\* که کرسنیزه کنی روزگار بستیزد \*

- \* جان بی جمال جانان میل جهان ندارد \*
- \* و انکس که این ندارد حقا که آن ندارد \*
- \* با هیچکس نشانی زان دلستان ندیم \*
- \* یامن خبیرندارم یا او نشان ندارد \*
- \* سر منزل قناعت نتوان ز دست دادن \*
- \* ای ساربان فروکش کین ره کران ندارد \*
- \* هر شبمی درین ره صد بحر آتشیست \*
- \* دردا که این معاشرح و بیان ندارد \*
- \* ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی \*
- \* بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد \*

- \* ای دل طریق رندی از محاسب پیاموز \*
- \* مستمت و درحق اوکس این کان ندارد \*
- \* کر خود رقیب شمعست اسرار ازو پوشان \*
- \* کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد \*
- \* آزا که خوانی استاد کر بنگری بتحقیق \*
- \* صنعت کرسست لیکن شعر روان ندارد \*
- \* چنک خیده قامت میخواندت بعشرت \*
- \* بشنو که پند پیران هیجت زیان ندارد \*
- \* احوال کنج قارون کایام داد بر باد \*
- \* باغچه باز کویید ناز نهان ندارد \*

\* کس درجهان ندارد یگ بنده همچو حافظ \*

۱۷۸ \* ز برا که چون تو شاهی کس درجهان ندارد \*

پیش توکل رونق ککبیاہ نداود  
 خوشتر ازین گوشه پادشاه ندارد  
 آینه دانی که تاب آہ ندارد  
 کیست که اوداغ این سیاه ندارد  
 جانب هیچ آشنا نگاه ندارد  
 شادی شیخی که خانقاه ندارد  
 طاقت فریاد دادخواہ ندارد  
 چشم دریده ادب نگاه ندارد  
 هر که درین آستانہ راه ندارد

روشنی طلعت تو ماہ ندارد  
 گوشه از روی نست منزل جام  
 تا چه کند بارخ تو دود دل من  
 من نہ بتنها کشم تطاول زلفت  
 دیدہ ام آن چشم دل سبہ کہ توداری  
 رطل کرانم ده ای مرید خرابات  
 خون خور و خامش نشین کہ آن دل نازک  
 شوخی ترکس نکر کہ پیش تو بشکفت  
 کو برو و آستین بخون جگرشوی

\* حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب \*

۱۷۹ \* کافر عشق ای صنم کناہ ندارد \*

رونق میکده از درس و دعای ما بود  
 هر چه کردیم بچشم کرمش زبیا بود  
 کہ فلک دیدم و درکین دل دانا بود  
 و اندران دائره سرکشته پارچا بود  
 کہ حکیمان جهان را مژہ خون پالا بود

سالها دفتر مادر کرو صہبا بود  
 نیکی پیردغان بین کہ چو مابدمستان  
 دفتر دانش ما جلہ بشوید ہی  
 دل چو پرکار بہرسو دورانی میکرد  
 مطرب از درد محبت علی می پرداخت

میشکفتم ز طرب ز آنکه چو کل بر لب جوی	بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود
از بتان آن طلب از حسن شناسی ای دل	کین کسی گفت که در علم نظر بینا بود
پیر کلرنگ من اندر حق ازرق پوشان	رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود

❖ قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد ❖  
 ❖ که معامل بهمه عیب نهان دانا بود ❖ ۱۸۰

دوش در حلقه ما قصه کیسوی تو بود	تادل شب سخن از سلسله موی تو بود
دل که از ناوک مژگان تو در خون میکشت	باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود
هم عفی الله ز صبا کز تو پیامی آورد	ورنه در کس نرسیدیم که از گوی تو بود
عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت	فتنه انگیز جهان نمزه جادوی تو بود
من سرکشته هم از اهل سلامت بودم	دام راهم شکن طره هندوی تو بود
بکشایند قبا تا بکشاید دل من	که کشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود

❖ بوفای تو که بر تربت حافظ بگذر ❖  
 ❖ کز جهان میشد و در آرزوی روی تو بود ❖ ۱۸۱

**س**

- ❖ یاد باد آنکه سر کوی توام مغزل بود ❖
- ❖ دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود ❖
- ❖ راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک ❖
- ❖ در زبان بود مرا آنچه ترا درد دل بود ❖
- ❖ دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد ❖
- ❖ عشق میگفت بشرح آنچه بر او مشکل بود ❖
- ❖ در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز ❖
- ❖ چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود ❖
- ❖ دوش بر یاد حریفان بخرابات شدم ❖
- ❖ خم می دیدم خون درد دل و پا در گل بود ❖
- ❖ بس بکشتم که بیرسم سبب درد فراق ❖
- ❖ مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود ❖
- ❖ راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی ❖
- ❖ خوش درخشید ولی دولت مستجمل بود ❖
- ❖ آه ازین جور و نظلم که درین دام کهست ❖
- ❖ واه ازان ناز و تنم که دران محفل بود ❖

دیدنی آن قهقهه کبک خرامان حافظ ❀  
 ❀ که ز سر بنجه شاهین قضا غافل بود ❀ ۱۸۲

سرما خالک ره پیرمغان خواهد بود که زیارتکه رندان جهان خواهد بود بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود تا گر خون دل از دیده روان خواهد بود سجده گاه همه صاحب نظران خواهد بود تادم صبح قیامت نکران خواهد بود	تا ز میخانه و فی نام و نشان خواهد بود بر سر تربت ما چون کدوری همت خواه حلقه پیرمغانم زازل در کوشست بروای زاهد خود بین که ز چشم من و تو ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز بر زمینی که نشانی کف پای تو بود چشم آن شب که ز شوق تو نهد سر بلحد
--	--

❀ بخت حافظ کر ازین گونه مدد خواهد کرد ❀  
 ❀ زلف معشوق بدست دگران خواهد بود ❀ ۱۸۳

- ❀ رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند ❀
- ❀ چندان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند ❀
- ❀ من ارچه در نظر دوست خاکسار شدم ❀
- ❀ رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند ❀
- ❀ چو پرده دار بشمشیر میزنند همرا ❀
- ❀ کسی مقیم حرم نخواهد ماند ❀
- ❀ غنیمی شمر ای شمع وصل پروانه ❀
- ❀ که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند ❀
- ❀ سروش عالم غیم بشارتی خوش داد ❀
- ❀ که کس همیشه بکیتی درم نخواهد ماند ❀
- ❀ چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بدست ❀
- ❀ چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند ❀
- ❀ سرود مجلس جشید گفته اند این بود ❀
- ❀ که جام باده بیساور که جم نخواهد ماند ❀
- ❀ توانکرا دل درویش خود بدست آور ❀
- ❀ که مخزن زرو کنج درم نخواهد ماند ❀
- ❀ برین رواق ز برجد نوشته اند بزر ❀
- ❀ که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند ❀



✽ سحر کر شمه وصلش بشارتی خوش داد ✽  
 ✽ که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند ✽

✽ ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ ✽  
 ✽ که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند ✽ ۱۸۴

وانکه این کار ندانست در انکار بماند  
 شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند  
 خرقه رهن می و مطرب شد و ز نار بماند  
 دلقی ما بود که در خانه خنجر بماند  
 یادکاری که درین کیند دوار بماند  
 قصه ماست که بر هر سر بازار بماند  
 جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند  
 آب حسرت شدو در چشم کهر بار بماند  
 که حدیثش همه جا بر در و دیوار بماند  
 شیوه او نشدش حاصل و بیمار بماند

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند  
 اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن  
 داشتم دلقی و صد عیب نمان می پوشید  
 صوفیان واستندند از گروهی خرقه  
 از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر  
 خرقه پوشان دگر مست گذشتند و گذشت  
 جز دل من کز ازل تاباید عاشق رفت  
 هر می لعل کز آن دست بلورین ستمدم  
 بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد  
 کشت بیمار که چون چشم تو کرد در کس

✽ بتماشای که زلفش دل حافظ روزی ✽  
 ✽ شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند ✽ ۱۸۵

✽ بیش از اینت پیش ازین اندیشه عشاق بود ✽  
 ✽ مهر و روزی تو با ما شهره آفاق بود ✽  
 ✽ یاد باد آن صحبت شبها که بانوشین لبان ✽  
 ✽ بخت سرعشق و ذکر حلقه عشاق بود ✽  
 ✽ حسن مهر و یان مجلس گر چه دل میردودین ✽  
 ✽ عشق ما بالطف طبع و خوبی اخلاق بود ✽  
 ✽ سایه معشوق اگر اقتاد بر عاشق چه شد ✽  
 ✽ ما با و محتاج بودیم او بما مشتاق بود ✽  
 ✽ پیش از آن کین سقف سبز و طاق مینا بر کشند ✽  
 ✽ منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود ✽  
 ✽ از دم صبح ازل تا آخر شام ابد ✽  
 ✽ دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود ✽

- \* در شب قدر از صبحی خورده ام عیب مکن \*
- \* سرخوش آمد یازوجامی برکنار طاق بود \*
- \* رشته تسبیح اگر بکسست معذورم بندار \*
- \* دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود \*
- \* بر در شاهم کدایی نکته درکار کرد \*
- \* گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود \*

\* شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد \*

\* دفتر نسرين و گلرا زينت اوراق بود \* ۱۸۶

عارف از خنده می در طمع خام افتاد  
 این همه نقش در آینه او هام افتاد  
 هر که در دانه کردش ایام افتاد  
 کار من بارخ ساقی و لب جام افتاد  
 کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد  
 اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد  
 از کجا سرغش در دهن عام افتاد  
 این کدا بین که چه شایسته انعام افتاد  
 اه کز چاه برون آمد و درد ام افتاد

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد  
 حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد  
 چه کند کز پی دوران زود چون پرکار  
 آن شدای خواجه که در صومعه باز مبینی  
 زیر شمشیر غش رقص کنان باید رفت  
 من ز مسجد بخرایات نه خود افتادم  
 غیرت عشق زبان همه خاصان بیرید  
 هر دمش بامن دل سوخته لطفی دگرست  
 در خم زلف تو آو یخت دل از چاه ذقن

\* صوفیان جمله حریفند و نظر بازولی \*

\* زین میان حافظ دل سوخته بدنام افتاد \* ۱۸۷

ای بسا خرقة که شایسته آتش باشد  
 شامگاهش نکران باش که سرخوش باشد  
 تا سیه روی شود هر که دروغش باشد  
 عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد  
 حیف باشد دل دانا که مشوش باشد  
 ای بسا رخ که بخونابه منقش باشد

نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد  
 صوفی ما که زورد بحری مست شدی  
 خوش بود که محک تجر به آید بمیان  
 ناز پرورد تنم نبرد راه بدوست  
 غم دنیای دنی چند خوری باده بخور  
 خط ساقی کر ازین گونه زند نقش بر آب

\* دلق و سجاده حافظ ببرد باده فروش \*

\* کر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد \* ۱۸۸

نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید  
صبا بچشم من انداخت خاکی از کویش  
قد بلند ترا تا ببر نمی کیم  
مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید  
مکر بروی دلارای یار ما ورنی  
زشت صدق کشادم هزار تیر دما

فغان که بخت من از خواب در نمی آید  
که آب زندکیم در نظر نمی آید  
درخت کام و مراد م ببر نمی آید  
وزان غریب بلاکش خبر نمی آید  
بهیچ وجه دگر کار بر نمی آید  
ولی چه سود یکی کار کر نمی آید

✽ مکنه شرط وفا ترک سر بود حافظ ✽

✽ ۱۹۰ بروا کر ز تو کار این قدر نمی آید ✽

زدل برآمدم و کار بر نمی آید  
درین خیال بسر شد زمان عمر هنوز  
بسم حکایت دل هست بانسیم سحر  
همیشه آه سحرگاه من خطا نشدی  
فدای دوست نکردیم عمر و مال دریغ

ز خود بدر شدم و یار در نمی آید  
بلائی زلف درازش بسر نمی آید  
ولی بخت من امشب سحر نمی آید  
کنون چه شده که یکی کار کر نمی آید  
که کار عشق زما این قدر نمی آید

✽ ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس ✽

✽ ۱۹۱ کنون ز حلقه زلفش بدر نمی آید ✽

خوشا دلی که مدام از پی نظر زود  
طمع در آن لب شیرین نکردم اولیست  
تو کز مکارم اخلاق عالم دگری  
سواد دیده غم دیده ام باشک مشوی  
سیاه نامه تراز خود کمی نمی بینم  
دلا مباش چنین هرزه کرده رجوی  
بتاج هد هدم از ره مبر که باز سفید  
زمن چو باد صبا بوی خود دریغ مدار  
بیوش دامن عفو ی بزلت من مست  
من کدا هوس سر و قامتی دارم

بهر درش که بخوانند بی خبر زود  
ولی چه گونه مکس از پی شکر زود  
وفای عهد من از خاطر مکر زود  
که نقش خال تو ام هرگز از نظر زود  
چه گونه دود دلم چون قلم بسر زود  
که هیچ کار ز پیشت بدین هنر زود  
ز کبر در پی صد صید مختصر زود  
چرا که بی سر زلف تو ام بسر زود  
که آب روی شریعت بدین قدر زود  
که دست در گرش جز بسیم و زر زود

✽ بیار باده و اول بدست حافظ ده ✽

✽ ۱۹۲ بشرط آن که ز مجلس سخن بدر زود ✽

کداخت جان که شود کار دل تمام ونشد  
 فغان که در طلب کنج نامه مقصود  
 دریغ و درد که در جست و جوی نقد حضور  
 بلا به گفت شبی میر مجلس تو شوم  
 پیام داد که خواهم نشست بارندان  
 رواست در بر اگر میطید کبوتر دل  
 دران هوس که بمستی بوسم آن لب لعل  
 بگوی عشق منه بی دلیل راه قدم

بسوختم درین آرزوی خام ونشده  
 شدم خراب جهان از غمش تمام ونشد  
 بسی شدم بکدایی بر کرام ونشد  
 شدم بر غبت خویشش کین غلام ونشده  
 بشد برندی و دردی کشیم نام ونشد  
 که دیده در ره خود پیچ و تاب دام ونشده  
 چه خون که در دم افتاد هم چو جام ونشد  
 که من بخویش نمودم صد اهما نام ونشد

✽ هزار حيله برانکيخت حافظ از سر فکر ✽  
 ✽ بدان هوس که شودان حريف رام ونشد ✽ ۱۹۳

- ✽ مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد ✽
- ✽ قضای آسمانست این و دیگر کون نخواهد شد ✽
- ✽ رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نکذاشت ✽
- ✽ مگر آه سحر خیزان سوی کردون نخواهد شد ✽
- ✽ مرا روز ازل کاری بجزرندی نفرمودند ✽
- ✽ هران قسمت که اینجاریفت از ان افزون نخواهد شد ✽
- ✽ شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی ✽
- ✽ دلاکی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد ✽
- ✽ خدارا محتسب مارا بفریاد دف و نی بخش ✽
- ✽ که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد ✽
- ✽ مجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم ✽
- ✽ کنار و بوس و اغوشش چه گویم چون نخواهد شد ✽

✽ مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ ✽  
 ✽ که زخم تیغ دلدارست ورنک خون نخواهد شد ✽ ۱۹۴

درازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد  
 جلوه کرد درخت دیده ملک عشق بداشت  
 عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد  
 عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد

برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد  
دست غیب آمد و بر سینه ناکرم زد  
دل غمگیده مابود که هم برغم زد  
دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد

عقل میخواست کزان شعله چراغ افروزد  
مدعی خواست که آید بنماشاکه راز  
دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند  
جان علوی هوس چاه ز نخدان تو داشت

✽ حافظ آن روز طر بنامه عشق تو نوشت ✽  
✽ که قلم بر سر اسباب دل خرم زد ✽ ۱۹۵

رقم مهر تو در چهره ما پیدا بود  
مجز عیسویت در لب شکر خا بود  
جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود  
در رکابش مه نو پیک جهان پیمابود  
وانکه در مسجدم امروز گسست آنجا بود  
در میان من و لعل تو حکایتها بود  
وین دل سوخته پروانه ناپروا بود  
آنکه او خنده مستانه زدی صهبایا بود

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود  
یاد باد آنکه چو چشمت بعتابم میکشت  
یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس  
یاد باد آنکه مه من چو کله بر بست  
یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست  
یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی  
یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت  
یاد باد آنکه در آن بز مکه خلق و ادب

✽ یاد باد آنکه با صلاح شما میشد راست ✽  
✽ نظم هر کوه را سفته که حافظ را بود ✽ ۱۹۶

کره از کار فرو بسته ما بکشایند  
دل قوی دار که از بهر خدا بکشایند  
بس در بسته بفتح دما بکشایند  
تأخیر فغان همه خون از مژها بکشایند  
تا همه معجکان زلف دوتا بکشایند  
که در خانه زو رو رو یا بکشایند

بود آیا که در میکدهها بکشایند  
اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند  
بصفای دل زندان و صبحی زدگان  
نامه تعزیت دختر رز بنو بسید  
کیسوی چنک ببرد بمرلخی ناب  
در میخانه بیستند خدایا میسند

✽ حافظ این خر قه که داری تو بینی فردا ✽  
✽ که چه زنار ز زرش بچفا بکشایند ✽ ۱۹۷

نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد  
که گاه برو دست اهر من باشد  
رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد  
بران دیار که طوطی کم از زغن باشد

خوشست خلوت اگر یار یار من باشد  
من آن نکین سلیمان هیچ نستادم  
روا مدار خدایا که در حریم وصال  
همای کو مفکن سایه شرف هرگز

هوای کوی تواز سر نمی رود مازا || غریب را دل سر کشته با وطن باشد  
 بیان شوق چه حاجت که شرح آتش دل || توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

✽ بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ ✽  
 ✽ ۱۹۸ چو غنچه پیش تو اش مهر بر دهن باشد ✽

من و انکار شراب این چه حکایت باشد || غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد  
 من که شهباره تقوی زده ام بادف و چنگ || ناکه آن سر بره آرم چه حکایت باشد  
 تا بغایت ره میخانه نمی دانستیم || ورنه مستوری ما تا بچه غایت باشد  
 زاهد ار راه برندی نبرد معذورست || عشق کاریست که موقوف هدایت باشد  
 بنده پیر مغام که ز جهلم برهاند || پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد  
 زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز || تا ترا خود زمیان با که عنایت باشد

✽ دوش ازین فکر نختم که حکیمی میگفت ✽  
 ✽ ۱۹۹ حافظ ار مست بود جای شکایت باشد ✽

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود || وین راز سر بهر بعالم سمر شود  
 گویند سنک لعل شود در مقام صبر || آری شود ولیک بخون جگر شود  
 در تنگهای حیرتم از نخوت رقیب || یارب مباد آن که کدا معتبر شود  
 این سرکشی که در سر سرو بلندتست || کنی با تو دست کوته مادر کمر شود  
 از هر کرانه تیر دما کرده ام روان || باشد کزان میانه یکی کار کر شود  
 این قعر سلطنت که تو اش ماه منظری || سرها بر آستانه او خاک در شود  
 از کیمیای مهر تو زر کشت روی من || آری بین لطف شما خاک زر شود  
 بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی || مقبول طبع مردم صاحب نظر شود  
 خواهم شدن بمیکده کریان و دادخواه || کرد دست غم خلاص من آنجا مگر شود  
 ای جان حدیث ما بردلدار باز کوی || لیکن چنان مکن که صبارا خبر شود  
 روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش || رو شکر کن مباد کزان بد بتر شود  
 ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت || این شام صبح گردد و این شب سحر شود

✽ حافظ چو نافه سر زلفش بدست تست ✽  
 ✽ ۲۰۰ دم درکش ار نه باد صبارا خبر شود ✽

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد || زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد  
 آن همه ناز و تم که خزان می فرمود || عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

صبح امید که شد معتکف پرده غیب  
شکر ایزد که باقبال کله گوشه کل  
آن پریشانی شهای دراز و غم دل  
گرچه آشفتنی کارمن از زلف و لبست  
بعدین بر در میخانه روم بادف و چنک  
ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد

گو برون آی که کارشب تار اخر شد  
نخوت باددی و شوکت خار اخر شد  
همه در سایه کیسوی نکار اخر شد  
حل این عقده هم از روی نکار اخر شد  
قصه غصه که در دولت یار اخر شد  
که بتدبیر تو تشویش خار اخر شد

❖ در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را ❖  
❖ ۲۰۱ ❖ شکرکان محنت بحد و شمار اخر شد ❖

گرچه برو اعظ شهر این سخن اسان نشود  
رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنریست  
اسم اعظم بکنند کار خودای دل خوش باش  
گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض  
عشق میورزم و امید که این فن شریف  
دوش میگفت که فرد ابد هم کام دلت  
حسن خلقی ز خدا میطلبم خوی ترا

تاریا ورزد و سالوس مسلمان نشود  
حیوانی که ننوشد می وانسان نشود  
که بتلیس و حیل دیو سلیمان نشود  
ورنه هر سنک و کالی اولو و مرجان نشود  
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود  
سببی ساز خدایا که پشیمان نشود  
تا دیگر خاطر ما از تو پریشان نشود

❖ ذره را تا نبود همت عالی حافظ ❖  
❖ ۲۰۲ ❖ طالب چشمه خورشید درخشان نشود ❖

کفتم غم تو دارم کفتا غمت سراید  
کفتم رخ تو ماهست کفتا ولی دو هفته  
کفتم ز مهر بانان رسم وفا پیاموز  
کفتم که بر خیالت راه نظر ببندم  
کفتم که بوی زلفت کمره عالم کرد  
کفتم خو شاهوایی کز باغ عشق خیزد  
کفتم که نوش لعلت مارا با آرز و کشت  
کفتم دل رحمت کی عزم صلح دارد

کفتم که ماه من شو کفتا اگر براید  
کفتم بمن نماید کفتا اگر براید  
کفتاز ماه رویان این کار کتازید  
کفتا که شبرو است آن از راه دیگر آید  
کفتا اگر بدانی هم اوت رهبراید  
کفتا غنک نسیمی کز کوی دلبراید  
کفتا تو بندگی کن کوبنده پروراید  
کفتا بکس مگو این تا وقت آن در آید

❖ کفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد ❖  
❖ ۲۰۳ ❖ کفتا خوش حافظ کین غصه هم سراید ❖

هر کرا باخط سبزت سر سودا باشد  
من چو از خاک لحد لاله صفت بر خیزم  
تاکی ای کوهر یکدانه رو امیداری  
تو خودای کوهر یکدانه بجایی اخر  
ظل ممدود خم زلف توام بر سر باد  
ازین هرزه ام اب روانست پیا  
چون دل من دمی از پرده برون ای ودرای

پای ازین دآره بیرون نهنده تا باشد  
داغ سودای توأم سر سویدا باشد  
کز غمت دیده مردم همه دریا باشد  
کز خیال تو مرا دیده چو دریا باشد  
کاندران سایه قرار دل شیدا باشد  
اکرت میل لب جوی و تماشا باشد  
که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد

چشم از ناز بحافظ نکنند میل اری

۲۰۴ سر کراتی صفت ز کس رعنا باشد

چو افتاب می از مشرق پیاله براید  
نسیم در سر کل بشکند کلاه سنبل  
ز کرد خوان نکون فلک چه میخواهی  
شکایت شب هجران نه ان حکایت حالست  
کرت چو نوح نبی صبر هست بر طوفان  
بسعی خود نتوان بردی بکوهر مقصود

ز باغ عارض ساقی هزار لاله براید  
چو از میان چمن بوی ان کلاه براید  
که با ملالت و صد غصه یک نواله براید  
که شمه ز بیانش بصد رساله براید  
بلا بکردد و کام هزار ساله براید  
خیال بود که این کار بی حواله براید

نسیم لطف تو کر بگذرد بترت حافظ

۲۰۵ ز خاک کالبدش صد هزار ناله برآید

سرو چنان من چرامیل چمن نمیکند  
تا دل هرزه کرد من رفت بچین زلف او  
دل بامید وصل تو همدم جان نمیشود  
پیش کان ابرویش لابه همی کنم ولی  
دی کله ز طره اش کردم و از سرفسوس  
چون ز نسیم میشود زلف بنفشه پرشکن  
ساقی سیم ساق من کر همه درد میدهد  
لعلخه ساقی شد صباد امن پاکت از چه رو  
باهمه عطر دامنت آیدم از صبا بامجب  
دست خورش جفا مکن آب رخم که فیض ابر

همدم کل نمیشود یاد سمن نمیکند  
زان سفر دراز خود عزم وطن نمیکند  
جان بهوای و کوی تو خدمت تن نمیکند  
کوش کشیده است از ان کوش بمن نمیکند  
گفت که این سپاه کج کوش بمن نمیکند  
وه که دلم چه یاد آن عهد شکن نمیکند  
کیست که تن چو جام می جله دهن نمیکند  
خاک بنفشه زار را مشک ختن نمیکند  
کز گذر تو خاک را مشک ختن نمیکند  
بی مدد سر مشک من در عدن نمیکند



کشته غمزه توشد حافظ ناشیده پند  
تیغ سزاست هر کرا درک سخن نمیکند

۲۰۶

دل من بدور رویت ز چن فراغ دارد سرمافرو نیاید بکمان ابروی کس ز بفشه تابدارم که ز زلف اوزنددم شب ظلمت و بیابان بکجاتوان رسیدن من و شمع و صبحکاهی سزدار بهم بگیریم بچمن خرام و بنکر بر تخت کل که لاله سزدم چو ابر بهمن که درین چن بگیریم بفروغ چهره زلفت ره دل زنده همه شب	که چو سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد که درون گوشه کیران ز جهان فراغ دارد توسپاه کم به این که چه درد ماغ دارد مکر آن که شمع رویت بر هم چراغ دارد که بسو ختیم و از مابت مافراغ دارد بندیم شاه ماند که بکف اباغ دارد طرب آشیان بلبل بنکر که زاغ دارد چه دل اورست دزهی که بشب چراغ دارد
--	--

سردرس عشق دارد دل دردمند حافظ  
که نه خاطر تماشانه هوای باغ دارد

۲۰۷

شراب و عیش نهان چیست کاری بنیاد کره زد لب بکشاوز سپهر یاد مکن ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ قدح بشرط ادب کیرزان که ترکیبش که آ کهست که کاوس و کی کجارفتند ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم پایا که زمانی ز می خراب شویم مکر که لاله بدانست بی وفا بی دهر نمی دهند اجازت مرا بسیر سفر رسید در غم عشقش بجانم آنچه رسید	زدیم بر صف رندان هر آنچه باد آباد که فکر هیچ مهندس چنین کره نکشاد ازین فسانه هزاران هزار دار دیاد ز کاسه سرچشید و بهمنست و قباد که واقفت که چون رفت تخت جم بر باد که لاله مید مداز خون دیده فرهاد مکر رسم بکنجی درین خراب آباد که تابزاد و بشد جام می ز کف نهاد نسیم خاک مصلی و اب رکنا باد که چشم زخم زمانه بجان او مر ساد
--	--

قدح مکیر چو حافظ مکر بناله چنک  
که بسته اند برابرشم طرب دل شاد

۲۰۸

در ازل هر کو بیض دولت ارزانی بود  
تا ابد جام مرادش همدم جانی بود  
من همان ساعت که از می خواستم شدنوبه کار  
کفتم این شاخ اردهد باری پشیمانی بود

\* خود کرقم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش \*

\* همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود \*

\* بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست \*

\* زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود \*

\* خلوت مارا فروغ از نور شمع و باده باد \*

\* وقت گل مستوری مستان ز نادانی بود \*

\* مجلس انس و بهار و بحث عشق اندر میان \*

\* نستدن جام می از جانان کران جانی بود \*

\* همت عالی طلب جام مرصع کومباش \*

\* رند را آب عینب یاقوت رمانی بود \*

\* نیکنامی خواهی ای دل بآدمان صحبت مدار \*

\* بد پسندی جان من برهان نادانی بود \*

\* کرچه بیسامان نماید کار ماسهلش مبین \*

\* کاندین کشور کدایی رشک سلطانی بود \*

\* دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب \*

\* ۲۰۹ ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود \*

نهیب حادثه بنیاد کار ما ببرد  
چه گونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد  
کسی نبود که دستی ازین دغا ببرد  
که جان زمرک به بیماری صبا ببرد  
مباد کاتش محرومی آب ما ببرد  
فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد

اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد  
و کر نه عقل هستی فرو کشد لنگر  
فغان که با همه کس غائبانه باخت فلک  
دل ضعیفم از آن میکشد بطرف چمن  
گذار بر ظلماتست خضر راهی کو  
طیب عشق منم باده خور که این همچون

\* بسوخت حافظ و کس حال او بیار نکفت \*

\* ۲۱۰ مکر نسیم پیامی خدا یرا ببرد \*

که اعتراض بر اسرار اهل غیب کند  
که هر که بی همتا افتد نظر بعیب کند  
که اجتناب ز صهبا مکر صهیب کند  
که خاک میکده ما عبیر جیب کند

مرا برندی و عشق ان فضول عیب کند  
کال سر محبت ببین نه نقص کنه  
چنان بزد ره اسلام غزه ساقی  
ز عطر حور بهشت ان زمان براید بوی

مبادکس که درین نکته شک و ریب کند	کلید کنج سعادت قبول اهل دلست
که چند سال بجان خدمت شعیب کند	شبان وادی این کهی رسد بمراد

❖ ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ ❖  
❖ چو یاد وقت شباب و زمان شیب کند ❖ ۲۱۱

یار باز آید و با وصل قرار ی بکنند بخور دخونی و تدبیر شاری بکنند مکرش باد صبا گوش گذاری بکنند باز خواند مکرش بخت شکاری بکنند هاتف غیب نداداد که آری بکنند مردی از خویش برون آید و کاری بکنند جرعه در کشد و دفع خجاری بکنند بازی چرخ ازین یکدوسه کاری بکنند	طائر دولت اگر باز گذاری بکنند دیده را دست که درو کهر کر چه نماید کس نیارد بر او دم زدن از قصه ما داده ام باز نظرا بتنروی پرواز دوش کفتم بکنند لعل لبش چاره من شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفی کو کریمی که ز بزم طربش غمزه یا وفا یا خبر وصل تو یا مرک رقیب
--	---

❖ حافظ از در او کر زوی هم روزی ❖  
❖ کذری بر سرت از گوشه کناری بکنند ❖ ۲۱۲

که در دستت بجز ساع نباشد که کل تاهفته دیگر نباشد که دائم در صدف کوه نباشد کسی سر بر کندکش سر نباشد که علم عشق در دفتر نباشد که حسنش بسته زبور نباشد شرابی خور که در کوثر نباشد بخشا بر کسی کش زر نباشد که با او هیچ درد سر نباشد که در بنخانه آزر نباشد اگر چه یادش از چاکر نباشد چنین زیننده افسر نباشد	خوش آمد کل وزان خوشتر نباشد غنیمت دان و می خور در کلاستان زمان خوشدلی دریاب و دریاب عجب راهیست راه عشق کانبجا بشوی اوراق اگر همدرس مایی زمن بنیوش و دل در شاهی بند پیا ای شیخ در خمخانه ما ایا پر لعل کرده جام زرین شرابی بی خجرام بخش یارب بنامیزد بتی سمین تم هست من از جان بنده سلطان اویم تاج عالم آرایش که خورشید
---	---

❖ کسی کیرد خطا بر نظم حافظ ❖  
❖ که هیچش لطف در کوه نباشد ❖ ۲۱۳

معاشران ز حریف شبانه یاد آید	حقوق بنده کی مخلصانه یاد آید
بوقت سرخوشی از آه و ناله عشاق	بصوت نغمه چنگ و چغانه یاد آید
چو در میان مراد آورید دست امید	ز عهد صحبت ما در میانه یاد آید
چو عکس باده کند جلوه در رخ ساقی	ز عاشقان بسرود ترانه یاد آید
نمی خورید ز مانی غم وفاداران	ز بی وفائی دور زمانه یاد آید
سمند دولت اگر چند سرکشست ولی	ز همهرهان بسر تازیانه یاد آید

✽ بوجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال ✽  
 ۲۱۴ ✽ ز روی حافظ و آن آستانه یاد آید ✽

- ✽ مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید ✽
- ✽ که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید ✽
- ✽ از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش ✽
- ✽ ز ده ام فالی و فریاد رسی می آید ✽
- ✽ ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس ✽
- ✽ موسی انجا با مید نفسی می آید ✽
- ✽ هیچ کس نیست که در کوی تو اش کاری نیست ✽
- ✽ هر کس انجا بطریق هوسی می آید ✽
- ✽ کس ندانست که منزل که معشوق کجاست ✽
- ✽ این قدر هست که بانگ جرسی می آید ✽
- ✽ جرعه ده که بمیخانه ارباب کرم ✽
- ✽ هر حرینی ز بی ملت می می آید ✽
- ✽ دوست را که سر پرسیدن بیمار غمست ✽
- ✽ کو بران خوش که هنوزش نفسی می آید ✽
- ✽ خبر بلبل این باغ پرسید که من ✽
- ✽ ناله میشنوم که ز قفسی می آید ✽

✽ یار دارد سر صید دل حافظ یاران ✽  
 ۲۱۵ ✽ شاهبازی بشکار مکی آید ✽

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دید	وظیفه که برسد مصرفش کاست و نید
صغیر مرغ برآمد بط شراب کجاست	فغان فتاد به بلبل نقاب کل که کشید

که پیر باده فروشش بجز عه نخرید  
 که کرد عارض بستان خط بنفشه دمید  
 که کم شد آنکه درین ره رهبری نرسید  
 هر آنکه سبب زنخدان شاهدهی نکزید  
 که با کسی دکریم نیست برک گفت و شنید  
 ز پیش آهوی این دشت شیر ز بر مید  
 براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید  
 که نیست بادیه عشق را کرانه پدید

من این مرقع رنگین چو کل بخواهم سوخت  
 ز روی ساقی هوش کلی بچین امروز  
 بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم  
 زمیوه های بهشتی چه ذوق در یابد  
 چنان کرشمه ساقی دلم زدست ببرد  
 عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است  
 مکن زغصه شکایت که در طریق طلب  
 خدا را مددی ای دلیل راه حرم

✽ شراب نوش کن و جام زر بحافظ بخش ✽

✽ ۲۱۶ که پادشه زکرم جرم صوفیان بخشید ✽

اپرد کنه بخشد و دفع بلا کند  
 غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند  
 و انگونه این ترانه سراید خطا کند  
 نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند  
 وهم ضعیف رأی فضولی چرا کند  
 کر سالی بعهده امانت وفا کند  
 یا لعل دوست یابی صافی دوا کند

گری فروش حاجت رندان روا کنند  
 ساقی بچام عدل بده باده تا کدا  
 مطرب بساز عود که کس بی اجل نبرد  
 کرزنج پشت آید و کر راحت ای حکیم  
 در کار خانه که ره عقل و فضل نیست  
 حقا کزین زمان برسد مژده امان  
 ما را که درد عشق و بلای خوار هست

✽ جان رفت در سمری و حافظ بعشق سوخت ✽

✽ ۲۱۷ عیبی دمی بکاست که احیای ما کند ✽

تا همه صومعه داران پی کاری گیرند  
 بگذارند و خیم طره یاری گیرند  
 کر فلکشان بگذارد که قراری گیرند  
 بلبلازا سزد ار دامن خاری گیرند  
 که درین خیل حصاری بسواری گیرند  
 که بتیر مژه هر لحظه شکاری گیرند  
 خاصه رقصی که درو دست نکاری گیرند

نقد هارا بود آیا که عیاری گیرند  
 مصلحت دید من آنست که یاران همه کار  
 خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی  
 زانچون شرم ندارد که نه پابر کل  
 قوت بازوی پرهیز بخوبان مفروش  
 یارب این بچه ترکان چه دلیرند بخون  
 رقص بر شعر خوش و ناله نی خوش باشد

✽ حافظ ابای ز ما را غم مسکینان نیست ✽

✽ ۲۱۸ زین میان کز بتوان به که کناری گیرند ✽

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود  
 چل سال رنج و غصه کشیدم و عاقبت  
 آن نافه مراد که میخواستم ز بخت  
 از دست برده بود خیار غم سحر  
 خون میخورم ولیک نه جای شکایتست  
 بر آستان میکند خون میخورم مدام  
 نالان و داد خواه بمیخانه میروم  
 هر کو نکاشت مهر و زخوبی کی نچید  
 بر طرف کاشتم گذر افتاد وقت صبح  
 دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه  
 آن شاه تند جله که خورشید شیر کبر  
 کل بر جریده گفته حافظ همی نوشت

تعبیر رفت کار بدولت حواله بود  
 تدبیر آن بدست شراب دوساله بود  
 در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود  
 دولت مساعد آمدومی در پیاله بود  
 روزی ما زخوان کرم این نواله بود  
 روز نخست چونکه همینم حواله بود  
 کانبجا کشاد کار من از آه و ناله بود  
 در رهگذار باد نکهبان لاله بود  
 آندم که کار مرغ سحر آه و ناله بود  
 هر بیت از آن سفینه به از صدر ساله بود  
 پیشش بروز معرکه کمتر غزاله بود  
 شعری که نکته ایش به از صدر ساله بود

✽ آتش فکنند در دل بلبیل نسیم باغ ✽

✽ ۲۱۹ زان داغ سر بمهر که بر جان لاله بود ✽

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند  
 نه هر که طرف کله کج نپاوتند نشست  
 هزار نکته باریکتر ز موی اینجاست  
 وفا و عهد نکو باشد ار پیاموزی  
 مدار نقطه پیش ز خال تست مرا  
 تو بندی چو کدایان بشرط مزه مکن  
 در آب دیده خود غرقه ام چه چاره کنم  
 غلام همت آن رند عافیت سوزم  
 بسا ختم دل دیوانه و ندانستم  
 بقدو چهره هر آن کس که شاه خو بان شد

نه هر که آینه سازد سکندری داند  
 کلاه داری و آیین سروری داند  
 نه هر که سر نرناشد قلندری داند  
 و کر نه هر که تو بینی ستمگری داند  
 که قدر گوهر یکدانه گوهری داند  
 که خواجه خود روش بنده پروری داند  
 که در محیط نه هر کس شناوری داند  
 که در کدا صفتی کیمیا کری داند  
 که آدمی بجهت شیوه پری داند  
 جهان بگیرد اگر داد کستری داند

✽ ز نظم دلکش حافظ کسی شود آ که ✽

✽ ۲۲۰ که لطف طبع و سخن گفتن دری داند ✽

بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد  
 بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز  
 ترا درین سخن انکار کار ما نرسد  
 بیار یکجهت حق گذار ما نرسد

کسی بحسن و ملاحظت پیار ما نرسد  
یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد  
بدپذیری نقش نکار ما نرسد  
که بد بخاطر امید وار ما نرسد  
که کردشان پهوای دیار ما نرسد  
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

اگر چه حسن فروشان بجلوه آمده اند  
هزار نقد بیزار کائنات آرند  
هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی  
دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش  
در یغ قافله عمر کانیچنان رفتند  
چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را

❖ بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او ❖  
❖ بسمع پادشه کامکار ما نرسد ❖

۲۲۱

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد  
چشم ز کس بشقایق نکران خواهد شد  
تاسرا پرده کل نعره زنان خواهد شد  
مجلس و عطر از است و زمان خواهد شد  
مایه نقد بقارا که ضمان خواهد شد  
از نظر تائب عید رمضان خواهد شد  
که باغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد  
چند کوبی که چنین رفت و چنان خواهد شد

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد  
ارغوان جام عقیق بسمن خواهد داد  
این تطاول که کشید از غم هجران بلبل  
کرز مسجد بخرابات شدم خورده مکیر  
ای دل ارعشرت امروز بفردا فکنی  
ماه شعبان قدح از دست منه کین خورشید  
کل عزیز است غنیمت شمردش صحبت  
مطربا بمجلس انست غزل خوان و سرود

❖ حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود ❖  
❖ قدیمی نه بود اعش که روان خواهد شد ❖

۲۲۲

بیرد اجر دو صد بنده که آ زاد کند  
چه شود کر بسلامی دل ما شاد کند  
که برجت کذری بر سر فرهاد کند  
تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند  
فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند  
کر خرابی چو مرا لطف تو آ باد کند  
قدر یک ساعت عمری که درو داد کند

کلاک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند  
قاصد حضرت سلمی که سلامت بادش  
یارب اندر دل آن خسرو و شیرین انداز  
حالیسا عشوه عشق تو ز بنیادم برد  
کوهر پاک تو از مدحت ما مستغنیست  
انیچنان کن که بسی کنج مرادت بدهند  
شاه را به بود از طاعت صد ساله وزهد

❖ ره نبردیم بمطلوب خود اندر شیراز ❖  
❖ خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند ❖

۲۲۳

بوی خوش تو هر که ز باد صیاشنید ❖ از یار آشنا سخن آشنا شنید

ایش سزا نبود دل حق گذار من  
ای شاه حسن چشم بحال کدا فکن  
ماهی بانگ چنک نه امروز میخوریم  
ماباده زیر خرقه نه امروز میکشیم  
سر خدا که سالک عارف بکس نکفت  
محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد  
یارب کجاست محرم رازی که یکرمان  
ساقی بیا که عشق ندایم کند بلند  
خوش میکنم باده مشکین مشام جان  
پند حکیم عین صوابست و محض خیر  
هر شام ماجرای من و دل شمال کفت

کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید  
کین گوش بس حکایت شاه و کدا شنید  
بس دور شده کنبد چرخ این صدا شنید  
صدبار پیر میکند این ماجرا شنید  
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید  
از کاشن زمانه که بوی وفا شنید  
دل شرح ان دهد که چه کفت و چه داشتید  
کانکس که کفت قصه ما هم زما شنید  
کردلق پوش صومعه بوی ریا شنید  
فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید  
هر صبح کفت و کوی من و او صبا شنید

حافظ وظیفه تو دعا گفتنت و بس  
۲۲۴ در بند آن مباح که نشنید و یاشنید

خستگانرا چو طلب باشد وقوت نبود  
ماجفا از تو ندیدیم و تو خود نپسندی  
چون ظهارت نبود کعبه و بتخانه یکدست  
تا بافسون نکند جادوی چشم تو مدد  
خیره آن دیده که آتش نبرد آتش عشق  
حسن تو کرد ز سر رشته خود باخبرم  
دولت از مرغ همایون طلب و سایه او  
کرمن از میکده همت طلبم عیب مکن

کر تو افسوس کنی شرط مروت نبود  
انچه در مذهب پیران طریقت نبود  
نبود خیر در ان خانه که عصمت نبود  
نور در سوختن شمع محبت نبود  
تیره ان دل که در نور مودت نبود  
آن مبادا که مددکاری دولت نبود  
زانکه بازاغ وزغن شهر دولت نبود  
پیر ما کفت که در صومعه همت نبود

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه  
۲۲۵ هر کرا نیست ادب لایق صحبت نبود

همای اوج سعادت بدام ما افتد  
حباب وار براند ازم از نشاط کلاه  
شب که ماه مراد از افق طلوع کند  
بیسار گاه تو چون بادرا نباشد بار  
چو جان فدای لب شد خیالی می بستم  
ترا اگر کذری بر مقام ما افتد  
اگر ز روی تو عکسی بیجام ما افتد  
بود که پرتو نوری بیام ما افتد  
بی اتفاق بحال سلام ما افتد  
که قطره زلالش بکام ما افتد



خیال زلف تو کفتا که جان وسیله مساز	کزین شکار فراوان بدام ما افتد
بنا امیدى ازین در مرو بزن غالی	بود که قرعۀ دولت بنام ما افتد

✽ زخاک کوی تو هر که که دم زند حافظ ✽  
 ✽ ۲۲۶ نسیم کاشن جان در مشام ما افتد ✽

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند	و ندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
بخودا ز شعشعۀ پرتو ذاتم کردند	باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی	آن شب قدر که این تازه براتم دادند
هاتف آن روز بمن مژده این دولت داد	که بر آن جور و جفا صبر و شباتم دادند
بعد ازین روی من و آینه و صف جمال	که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند
من اگر کامروا کستم و خوشدل چه عجب	مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند
این همه شهد و شکر کز سخن میریزد	اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند
همت حافظ و انقاس سحر خیران بود	که ز بند غم ایام نجاتم دادند

✽ حافظ آن دم که به بند سر زلف توفتاد ✽  
 ✽ ۲۲۷ کفت کز بند غم و غصه نجاتم دادند ✽

کوهر مخزن اسرار همانست که بود	حقت مهر بدان مهر و نشانست که بود
عاشقان زمره ارباب امانت باشند	لاجرم چشم کهر بار همانست که بود
از صبا پرس که مارا همه شب تادم صبح	بوی زلف تو همان مونس جانست که بود
طالب لعل و کهر نیست و کمر نه خورشید	همچنان در عمل معدن و کانست که بود
رنک خون دل مارا که نهان میگردی	همچنان در لب لعل تو عیانست که بود
کشته غزه خود را بز یارت می آی	زانکه بیچاره همان دل نکرانست که بود
زلف هندوی تو کفتم که دگر ره زند	سالهارفت و بدان سیرت و شانست که بود

✽ حافظا باز نما قصه خونابه چشم ✽  
 ✽ ۲۲۸ که درین چشمه همان آب روانست که بود ✽

✽ درخت دوستی بنشان که کام دل بیار آرد ✽  
 ✽ نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد ✽  
 ✽ چو هممان خراباتی بعزت کوش بارندان ✽  
 ✽ که در دسر کشتی جانا کرت مستی خوار آرد ✽

- \* شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما \*
- \* بسی کردش کند کردن بسی لیل و نهار آرد \*
- \* معماری دار لیلی را که مهسد ماه در حکمت \*
- \* خدایا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد \*
- \* بهار عمر خواه ای دل و کر نه این چن هر سال \*
- \* چون سرین صد کل رعنا و چون بلبل هزار آرد \*
- \* خدارا چون دل ریشم قرار ی بست بازلفت \*
- \* بفرما لعل نوشین را که جان را بر قرار آرد \*
- \* ز کار افتاده ای دل که صدمن بارغم داری \*
- \* برویک جرعه می در کش که در حالت بکار آرد \*

\* درین باغ ار خدا خواهد درین پیرانه سر حافظ \*

۲۲۹ \* نشیند بربل جو بی و سروی در کنار آرد \*

من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند  
 عشق داند که درین داره سر کردند  
 عشق بزازان چنین مستحق هجرانند  
 ماهمه بنده و این قوم خداوانند  
 ور نه مستوری و مستی همه کس توانند  
 ماه و خورشید همین آینه میگردانند  
 بعد ازین خرقه صوفی بگروستانه  
 عقل و جان کوه رستی به نثار افشانند  
 که درین آینه صاحب نظران حیرانند

در نظر بازی ما بی بصران حیرانند  
 مافلان نقطه پر کار وجودند ولی  
 لاف عشق و کله از بار زهی لاف دروغ  
 عهد من بلب شیرین دهنان بست خدای  
 مگر از چشم سیاه تو پیا موزد کار  
 جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست  
 کر شوند آ که از اندیشه ما مغیچکان  
 کر بزهت که ارواح برد بوی تو باد  
 و صف رخساره خورشید ز خفاش می رس

\* زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد \*

۲۳۰ \* دیو بگر یزدان اقوم که قرآن خوانند \*

کل آدم بسر شتند و به پیمانه زدند  
 بامن خاک نشین باده مستانه زدند  
 قرعه کار بنام من دیوانه زدند  
 حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند  
 چون ره آدم بیدار یک دانه زدند  
 چون ندیدند حقیقت در افسانه زدند

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند  
 ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت  
 آسمان بار امانت توانست کشید  
 شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد  
 ما بصد خرمن پندار زره چون زویم  
 جنگ هفتاد و دو ملت هم در ا عذر بنه

آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع || آتش آنست که در خرمن پروانه زدند  
نقطه عشق دل گوشه نشینان خون کرد // همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند

❁ کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب ❁  
❁ ۲۳۱ تاسر زلف عروسان سخن شانه زدند ❁

- ❁ یاری اندر کس نمی بینیم یارا را چه شد ❁
- ❁ دوستی کی آخر آمد دوستارا را چه شد ❁
- ❁ آب حیوان تیره کون شد خضر فرخ پی کجاست ❁
- ❁ کل بکشت از رنگ خود بادبهارا را چه شد ❁
- ❁ کس نمیکوید که یاری داشت حق دوستی ❁
- ❁ حق شناسا را چه حال افتاد و یارا را چه شد ❁
- ❁ کوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند ❁
- ❁ کس بمیدان در نمی آید سوارا را چه شد ❁
- ❁ صد هزاران کل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست ❁
- ❁ عندلیبا را چه پیش آمد هزار را چه شد ❁
- ❁ زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت ❁
- ❁ کس ندارد ذوق مستی میکسارا را چه شد ❁
- ❁ لعلی از کان مروت بر نیامد ساهاست ❁
- ❁ تابش خورشید وسیعی بادوبارا را چه شد ❁

❁ حافظ اسرار الهی کس نمیداند خوش ❁  
❁ ۲۳۲ از که میرسی که دور روزگارا را چه شد ❁

- ❁ راهی بزن که اهی بر سازان توان زد ❁
- ❁ شعری بخوان که با آن رطل کران توان زد ❁
- ❁ بر آستان جانان کر سرتوان نهادن ❁
- ❁ کلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد ❁
- ❁ اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند ❁
- ❁ عشقت و داو اول بر نقد جان توان زد ❁

- \* در خانقاه نکتهد اسرار عشقبازی \*
- \* جام می مغانه هم با مغان توان زد \*
- \* بر عزم کامرانی عالی بزن چه دانی \*
- \* شاید که کوی فرصت از این میان توان زد \*
- \* در ویش را نباشد نزل سرای سلطان \*
- \* ماییم و کهنه دلنی کاتش دران توان زد \*
- \* عشق و شباب و رندی مجموعه مرادست \*
- \* چون شمع شد معانی کوی بیسان توان زد \*
- \* شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست \*
- \* کر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد \*
- \* از شرم در ججام ساقی تلطفی کن \*
- \* باشد که بوسه چند بران دهان زد \*
- \* بر جو بیار چشم کرسایه افکنند دوست \*
- \* برخاک رهگذارش اب روان توان زد \*
- \* با عقل و فهم و دانش داد سخن توان داد \*
- \* چون چله کشت حاصل کوی از میان توان زد \*
- \* قد خجیده ما سهلت نماید اما \*
- \* بر چشم دشمنان تیر از این کان توان زد \*
- \* کر دولت و صالحش خواهد دری کشودن \*
- \* سرها بدین تخیل بر آستان توان زد \*

\* حافظ بحق قرآن کز زرق و شید بازای \*

\* باشد که کوی دولت با مخلصان توان زد \*

۲۳۳

<p>بمن باز بنمود می دستبرد          که از روی من رنگ زردی ببرد          مرزاد پای که درهم فشرده          قضای نوشته نشاید سترده          ارسطو دهد جان چو بیچاره کرد          که کار خدایی نه کار بیست خرد</p>	<p>مرا می دگر باره از دست برد          هزار افرین بر می سرخ باد          بنام بدستی که انکور چسید          مرا از قضا عشق شد سرنوشت          من ز دم حکمت که در وقت مرگ          برو زاهد خرده بر ما مکیر</p>
--	---

چنان زندگانی مکن درجهان \* که چون مرده باشی بگویند مرد

\* شود مست و حدت ز جام الست \*

\* هر آنکو چو حافظ می صاف خورد \* ۲۳۴

يك نكته ازین دفتر کفیم و همین باشد  
صد ملك سلیمانم در زیر نكین باشد  
شاید که چو و ابینی خیر تو در این باشد  
نقشش نخرم از خود صور تکرچین باشد  
در دایره قسمت او ضاع چنین باشد  
کان شاهد بازاری و بن پرده نشین باشد

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد  
ازلعل تو گریام انگشتری زنهار  
غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل  
هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز  
جام می و خون دل هر يك بکسی دادند  
در کار کلاب و کل حکم ازلی این بود

\* آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر \*

\* کان سابقه پیشین تاروز پسین باشد \* ۲۳۵

سرتاقدمش چون پری از عیب بری بود  
باحسن و ادب شیوه صاحب نظری بود  
ببچاره ندانست که یارش سفری بود  
آری چه کنم فتنه دور قری بود  
تا بود فلک شیوه او پرده دری بود  
افسوس که آن کنج روان رهگذری بود  
باقی همه بیحاصلی و بی خبری بود  
باباد صبا وقت سحر جلوه کری بود  
در مملکت حسن سر تاجوری بود

آن یار کزو خانه ما جای پری بود  
منظور خرد مند من آن ماه که اورا  
دل گفت فروکش کنم این شهر بیویش  
از چنگ منش اختر بد مهر بدر کرد  
تنهانه زراز دل من پرده بر افتاد  
خوش بود لب آب و گل و سبزه ولیکن  
اوقات خوش آن بود که بادوست بسر رفت  
خود را بکشد بلبل ازین رشک که کل را  
عذری بنه ای دل که تو درویشی و اورا

\* هر کنج سعادت که خدا داد بحافظ \*

\* ازین دعای شب و ورد سحری بود \* ۲۳۶

دولت خبر زراز نهانم نمی دهد  
یاهست و پرده دار نشانم نمی دهد  
اینم نمی ستاند و آتم نمی دهد  
کانبجبال با وزانم نمی دهد  
دوران چو نقطه ره بمیانم نمی دهد  
بد عهدی زمانه زمانم نمی دهد

بخت از دهان دوست نشانم نمی دهد  
مردم ز اشتیاق در این پرده راه نیست  
از بهر بوسه زلبش جان همی دهم  
زلفش کشید باد صبا چرخ سقله بین  
چندانکه برکنار چو پرکار میروم  
شکر بصبر دست دهد عاقبت ولی

❖ کفتم روم بخواب و بینم جلال دوست ❖  
❖ حافظ ز آه و ناله امانم نمی دهد ❖ ۲۳۷

❖ کفتم بر خیز که آن خسرو شیرین آمد تا بینی که نکارت بچه آیین آمد که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد که بکام دل ما آن بشد و این آمد ای کبوتر نکران باش که شاهین آمد گریه اش بر سمن و سنبل و نسرين آمد	❖ سحرم دولت بیدار بیالین آمد قدحی درکش و سرخوش بتماشا بخرام مزدگانی بده ای خلوتی نافه کشا گریه آبی برخ سوختگان باز آورد ساقیا باده بده غم مخور از دشمن و دوست مرغ دل باز هوا دار کمان ابرو بیست رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار
--	---

❖ چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل ❖  
❖ عنبر افشان بتمشای ریاحین آمد ❖ ۲۳۸

❖ حالتی رفت که محراب بفریاد آمد کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد چهله حسن بیارای که داماد آمد دایر ماست که با حسن خدا داد آمد ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد	❖ در نمازم خم ابروی تو بر یاد آمد از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار باده صافی شد و مرغان چن مست شدند بوی بهبود زاوضاع جهان میشنوم ای عروس هنر از بخت شکایت منمای دلبر بیان بناتی همه زیور بستند زیر بارند درختان که تعلق دارند
--	--

❖ مطرب از گفته حافظ غزلی نغمه بخوان ❖  
❖ تابکویم که ز عهد طربم یاد آمد ❖ ۲۳۹

- ❖ معاشران کره از زلف یار باز کنید ❖
- ❖ شبی خوشست بدین قصه اش دراز کنید ❖
- ❖ حضور مجلس انسست و دوستان جمعند ❖
- ❖ وان یکاد بخوانید و در فراز کنید ❖
- ❖ میان عاشق و معشوق فرق بسیار است ❖
- ❖ چو یار ناز نماید شما نیاز کنید ❖
- ❖ رباب و چنگ بسیارند بلند میگویند ❖
- ❖ که گوش و هوش به پیغام اهل راز کنید ❖

\* هر آن کسی که در این خانه نیست زنده بعشق \*

\* برو نمرده بفتوی من نماز کنید \*

\* نخست موعظه پیر مجلس این حرفست \*

\* که از مصاحب ناجنس احترام کنید \*

\* یحسان دوست که غم پرده بر شما ندرد \*

\* که اعتماد بر الطاف کار ساز کنید \*

\* و کر طلب کند انعامی از شما حافظ \*

\* حواله اش بلب یار دلنواز کنید \* ۲۴۰

وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد  
ای دیده نکه کن که بدام که در فتاد  
چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد  
هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد  
بس کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد  
باطینت اصلی چه کند بد کهر افتاد  
بادرد کشان هر که در افتاد بر افتاد  
زین آتش دلسوز که در خشک و تر افتاد  
پندار ز دش راهو بدام خطر افتاد

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد  
از راه نظر مرغ دلم کشت هوا گیر  
دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم  
از رهگذر خاک سر کوی شما بود  
مژگان تو تا بغ جهانگیر بر آورد  
کر جان بدهد سنگ سیه لعل نکردد  
بس تجربه کردیم درین دیر مکافات  
هم درد دلی عاقبتش راه بکیرد  
فریاد که باز یکی آن مرغ سخن سنج

\* حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود \*

\* بس طرفه حریفیست کش اکنون بسرافتاد \* ۲۴۱

پیش پای بچراغ تو بنیم چه شود  
گر من سوخته یکدم بنشینم چه شود  
گرفتند عکس تو بر لعل نکینم چه شود  
دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود  
من اگر مهر نکاری بگزینم چه شود  
تا از آنم چه به پیش آیدوزینم چه شود

کرمن از باغ تو یک میوه بچینم چه شود  
یارب اندر کنف سایه آن سرو بلند  
آخر ای خاتم جشید همایون آوار  
عقل از خانه بدر رفت و اگر می ایست  
زاهد شهر چو مهر ملک و شکنه کزید  
صرف شد عمر کرانمایه بمعشوقه و می

\* خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نکفت \*

\* حافظ از نیز بداند که چنیم چه شود \* ۲۴۲

نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکنند  
 که يك کرشمه تلافی صد جفا بکنند  
 هر آنکه خدمت جام جهان نما بکنند  
 چو درد در تو نیند کرا دوا بکنند  
 که رحم اگر نکند مدعی خدا بکنند  
 بوقت فاتحه صحیح یکدما بکنند

دلا بسوز که سوز تو کارها بکنند  
 عتاب یار پری چهره شاقانه بکش  
 ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند  
 طیب عشق مسیحا دست و مشفق لیک  
 تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار  
 ز بخت خفته ملولم بود که پنداری

❁ بسوخت حافظ و بویی ز زان یار نبرد ❁

❁ مکر دلالت این دولتش صبا بکنند ❁ ۲۴۳

❁ صبا بتهنیت پیر می فروش آمد ❁

❁ که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد ❁

❁ هوا مسیح نفس کشت و خاک ناله کشای ❁

❁ درخت سبز شد و مرغ درخروش آمد ❁

❁ نور لاله چنان بر فروخت باد بهار ❁

❁ که غنچه غرق عرق کشت و گل بچوش آمد ❁

❁ بکوش هوش نبوش از من و بعشرت کوش ❁

❁ که این سخن سحر از هاتم بکوش آمد ❁

❁ زمرف صبح ندانم که سوسن آزاد ❁

❁ چه کوش کرد که باده ز بان خوش آمد ❁

❁ چه جای صحبت تا محرمست مجلس انس ❁

❁ سر پیاله پیوشان که خرقة پوش آمد ❁

❁ ز فکر تفرقه باز آی تاشوی بجموع ❁

❁ بحکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد ❁

❁ بگویم سخن خوش پیار باده ناب ❁

❁ که زاهد از بر مارت و می فروش آمد ❁

❁ ز خانقاه بیخانه میرود حافظ ❁

❁ مکر زمستی زهدور یا بهوش آمد ❁ ۲۴۴

وجه می میخواهم و مطرب که میکو یدر سید  
 ای فلک این شرمساری تابکی خواهد کشید

ابر ازاری بر آمد باد نروزی وزید  
 شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه ام



<p>باد، وکل از بهای خرده می باید خرید  من همی کردم دعا و صبح صادق میدمید  از کریمی کویا در گوشه بونی شنید  جامه در نیکسنای نیز می باید درید  وان طاول کز سر زلف تو من دیدم که دید  اینقدر دانه که از شعر ترش خون میچکید</p>	<p>قطجود است آبروی خود نمیباید فروخت  غالباً خواهد کشود از دولتم کاری که دوش  بابی و صد هزاران خنده آمد کل بیاغ  دامنی کرچاک شد در عالم رندی چه باک  آن لطافت کز لب لعل تو من گفتم که گفت  تیر عاشق کش ندانم بردل حافظ که زد</p>
---	--

✽ عدل سلطان کر نرسد حال مظلومان عشق ✽  
✽ ۲۴۵ ✽ گوشه کیرا ز آسایش طمع باید برید ✽

<p>ورنه اندیشه این کار فراموشش باد  دست باشاهد مقصود در آغوشش باد  آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد  شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد  لبم از بوسه ربایان برو دوشش باد  جان فدای شکرین پسته خاموشش باد  خون عاشق به قدح کربخوردنوشش باد</p>	<p>صوفی ار باده باندازه خوردنوشش باد  وانکه یک جرعه می از دست تواند دادن  پیر ما گفت خطا بر قلم صنع زرفت  شاه ترکان سخن مدعیان میشنود  چشم از آینه داران خط و خالش کشت  کرچه از کبر سخن بامن درویش نکفت  ز کس مست نوازش کن مردم دارش</p>
---	--

✽ بفلا می تو مشهور جهان شد حافظ ✽  
✽ ۲۴۶ ✽ حلقه بندی زلف تو در گوشش باد ✽

✽ بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود ✽  
✽ که جوش شاهدوساقی و شمع و مشعله بود ✽  
✽ حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست ✽  
✽ بناله دفونی درخروش و غلغله بود ✽  
✽ مباحثی که در این حلقه جنون میرفت ✽  
✽ و رای مدرسه و قیل و قال مسئله بود ✽  
✽ دل از کرشمه ساقی بشکر بود ولی ✽  
✽ زنا مساعدی بختم اندکی کلاه بود ✽  
✽ قیاس کردم وان چشم شوخ شعبده باز ✽  
✽ هزار ساحر چون سامریش در کله بود ✽  
✽ بگفتش بلیم بوسه حوالت کن ✽  
✽ بخنده گفت کیت بامن این معامله بود ✽

❁ زاخترم نظر سعاد در رهست که دوش  
❁ میان ماهو رخ یار من مقابله بود

❁ دهان یار که درمان درد حافظ داشت  
❁ فغان که وقت مروت چه تنک حوصله بود ۲۴۷

وزلب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود طاقت صبر از خم ابروش طاق افتاده بود در شکر خواب صبوحی هم و نواق افتاده بود عافیت را بانظر بازی فراق افتاده بود هر که عاشق وش نیامد در نقاب افتاده بود	یکدو جام در سحر که اتفاق افتاده بود از سرمستی دگر باشاهد عهد شباب نقش میبستم که کیرم گوشه زان چشم مست ای معبر مژده فرما که دوشم آفتاب در مقامات طریقت هر یکجا کردیم سیر ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق
---	---

❁ حافظ آن ساعت که این نظم پریشان مینوشت  
❁ طائر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود ۲۴۸

عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید برق دولت که برفت از نظرم باز آید پادشاهی بکنم کر ب سرم باز آید جوهر جان بچه کار دکرم باز آید شخصم ار باز نیاید خیرم باز آید ورنه کر بشنود آه سحرم باز آید کر بینم که مه نوسفرم باز آید	آکر آن طائر قدسی زدرم باز آید دارم امید بدین اشک چو باران که دگر انکه تاج سرم من خالک کف پایش بود کر نثار قدم یار کرامی نکنم خواهم اندر عقبش رفت بیاران عزیز مانعش غلغل چنکست و شکر خواب صبوح کوس نو دولتی از بام سعادت بزیم
---	--

❁ آرزو مند رخ شاه چو ماهم! حافظ  
❁ همتی تاب سلامت زدرم باز آید ۲۴۹

دل رمیده ما را انیس و مونس شد بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد که طاق ابروی یار منش مهندس شد که علم بخبر افتاد و عقل بی حس شد که خاطرم بهزاران کنه موسوس شد کدای شهر نکه کن که میر مجلس شد	ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد نکار من که بمکتب زرفت و خط نوشت طر بسرای محبت کنون شود معمور کر شمه تو شرابی بعاشقان پیود لب از ترشح می پاک کن ز بهر خدا بصدر مصطبه ام مینشاند کنون دوست
--	---

فدای عارض نسرین و چشم ز کس شد	بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا
قبول دولتیان کیمیای این مس شد	چو ز عز ز وجود است شعر من آری
بجرعه نوشی سلطان ابوالقوارس شد	خیال آب خضر بست جام کین خسرو

۲۵۰ \* ز راه میگذره یاران عنان بگردانید \*  
 \* چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد \*

- \* آن کیست کز روی کرم بامن وفاداری کند \*
- \* برجای بدکاری چو من یکدم نکو کاری کند \*
- \* اول بیانک چنگ و نی آرد بدل پیغام وی \*
- \* و آنکه بیک پیمانه می بامن وفاداری کند \*
- \* دلبر که جان فرسود ازو کام دلم نکشود ازو \*
- \* نو مید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند \*
- \* کفتم کره نکشوده ام زان طره تا من بوده ام \*
- \* گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کنسد \*
- \* پشمینه پوش تند خو از عشق نشنید است بو \*
- \* از مستیش رمزی بگو تارک هشیاری کند \*
- \* چون من کدایی بی نشان مشکل بود یاری چنان \*
- \* سلطان بجای عیش نهان بارند بازاری کند \*
- \* زان طره پر پیچ و خم سهلست اگر بنیم ستم \*
- \* از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند \*
- \* شد لشکر غم بی عدد از بخت میخواهم مدد \*
- \* تافخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند \*

۲۵۱ \* با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او \*  
 \* کان طره شبرنگ او بسیار مکاری کند \*

که بوی خیر ز زهد و ریا نمی آید	اگر باده مشکین دلم کشد شاید
من آن کنم که خداوند کار فرماید	جهانیان همه کرمع من کنند از عشق
کنه بخشد و بر عاشقان بخشاید	طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم
که حلقه ز سر زلف یار بکشد	مقیم حلقه ذکرست دل بدان امید
چه حاجتست که مشاطهات بیاراید	ترا که حسن خدا داده است و حمله بخت

کنون بجز دل خوش هیچ در نمی آید  
 که این مخدره در عقد کس نمی آید  
 یکی همی رود و دیگری همی آید  
 که هر چه هست در آینه روی بنماید  
 یک شکر ز تو دلخسته بیاساید

چن خوشست و هوادلکشست و می بیفش  
 چیله ایست عروس جهان ولی هشدار  
 نخواهد این چن از سر و و لاله خالی ماند  
 ز دل کدایی اخلاق ما پرس و بین  
 بلا به گفتش ای ماهرخ چه باشد کر

✽ بخنده گفت که حافظ خدا را پسند ✽  
 ✽ که بوسه تو رخ ما را بیالاید ✽ ۲۵۲

زود کارش و آخر به خجالت برود  
 که بجایی نرسد که بضالت برود  
 حیف اوقات که یکسر به بطالت برود  
 که غریب از زود ره بدالت برود  
 کس ندانست که آخر بچه حالت برود  
 بتجمل بنشیند بجلالت برود

از سر کوی تو هر کو بلامت برود  
 سالک از نور هدایت طلبد راه بدوست  
 کروی آخر عمر از می و معشوقه بگیر  
 ای دلیل دل کم کشته خدا را مددی  
 حکم مستوری و مستی همه بر خاتمست  
 کاروانی که بود بدرقه اش حفظ خدا

✽ حافظ از چشمه حکمت بکف آور جامی ✽  
 ✽ بو که از لوح دلت نقش جهالت برود ✽ ۲۵۳

- ✽ صبا وقت سحر بویی ز زلف یاری آورد ✽
- ✽ دل دیوانه ما را ز نو در کار می آورد ✽
- ✽ من آن شاخ صنوبر را ز باغ سینه برکندم ✽
- ✽ که هر کل کز غمش بشکفت محنت باری آورد ✽
- ✽ ز بیم غارت عشقش دل خونین رها کردم ✽
- ✽ ولی میریخت خون در ره بدان هنجاری آورد ✽
- ✽ فروغ ماه میدیدم ز قصر بام او روشن ✽
- ✽ که روی از شرم آن خورشید در دیوار می آورد ✽
- ✽ بقول مطرب و ساقی برون رقم که و بیکه ✽
- ✽ که زان راه کران قاصد خبر دشواری آورد ✽
- ✽ سرا سر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود ✽
- ✽ اگر تسبیح میفرمودا که ز ناری آورد ✽

- \* عقالله چين ابرویش اگرچه ناتوانم کرد \*
- \* بعشوه هم پیامی بر سر بیمار می آورد \*
- \* خوشا آن وقت و آن ساعت که از زلف کره بندش \*
- \* بدر میبردل کاری که نخصم اقرار می آورد \*
- \* زرشک تار زلف یار برباد هوا میداد \*
- \* صبا هر نافه مشکین که از تاتار می آورد \*

\* عجب پنداشتم دیشب زحافظ جام و پیمانه \*

۲۵۴ \* ولی بختی نمیکردم که صوفی وار می آورد \*

- \* هران کو خاطر مجموع و یار نازنین دارد \*
- \* سعادت همدم او کشت و دولت همنشین دارد \*
- \* حریم عشق را در که بسی بالاتر از عقل است \*
- \* کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد \*
- \* دهان تنک شیرینش مگر مهر سلیمانست \*
- \* که نقش خاتم لعلش جهان زیر نکین دارد \*
- \* لب اهل و خط مشکین چو آنش هست و اینش هست \*
- \* بنام دلبخود را که حسنش آن و این دارد \*
- \* چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان \*
- \* که دوران ناتوانها بسی زیر زمین دارد \*
- \* بخواری منکر ای منم ضعیفان و نحیفان را \*
- \* که صدر مجلس عزت فقیر رهنشین دارد \*
- \* بلا کردان جان و تن دعای مستمندانست \*
- \* که بپند خیر از آن خرمن که ننگ خوشه چین دارد \*
- \* صبا از عشق من رمزی بگو با خسرو خوبان \*
- \* که صد جشید و کین خسرو غلام کترین دارد \*

\* و کر کو ید نمیخواهم چو حافظ عاشق مفلس \*

۲۵۵ \* بگو یدش که سلطانی کدایی همنشین دارد \*

بدراست که دلدار پیامی نفرستاد صد نامه فرستادم و آن شاه سواران	نوشت کلامی و سلامی نفرستاد یکی ندانید و پیامی نفرستاد
--	--

حوری روش و کبک خرا می نفرستاد  
وز آن خط چون سلسله دایمی نفرستاد  
دانست که مخجورم و جامی نفرستاد  
هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد

سوی من وحشی صفت و عقل رمیده  
دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست  
فریاد که آن ساقی شکر لب و سرمست  
چندان که زدم لاف کرامات و مقامات

حافظ بادب باش که واخواست نباشد \*  
کرشاه پیامی بغلامی نفرستاد \*

۲۵۶

مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند  
ای پسته کیستی تو خدارا بخود بخند  
زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند  
مانیستم معتقد مرد خود پسند  
آزما که دل نکشت گرفتار این کند  
دل دروفای صحبت رود کسان میند  
تا جان و دل بر آتش رویش کنم سپند

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند  
جایی که یار من بشکر خنده دم زند  
طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند  
کر طیره میبایی و کر طعنه میزنی  
ز آشفتگی حال من آگاه می شود  
خواهی که بر نخیزد از دیده رود خون  
بازار شوق گرم شد آتش رخ بجاست

حافظ چو ترک غمزه ترکان نمیکنی \*  
دانی بجاست جای تو خوارزم یا خجند \*

۲۵۷

یاتن رسد بجانان یا جان زتن بر آید  
ماییم و خاک کویش تا جان زتن بر آید  
نکرفته هیچ گامی جان از بدن بر آید  
خود کام تکدستان کی زان دهن بر آید  
کز آتش درونم دود از کفن بر آید  
هم سرو در بر آید هم نارون بر آید  
آید نسیم و هر دم کرد چن بر آید  
بکشای لب که فریاد از مردوزن بر آید  
چون این دل شکسته با آن شکن بر آید

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید  
هر دم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری  
جان بر لبست و حسرت در دل که از دهانش  
از حسرت دهانش آید به تنک جانم  
بکشای تربت من بعد از وفات و بنکر  
بر خیز تا چن را از قامت و قیامت  
بر بوی آنکه در باغ بابد کلی چو رویت  
بنای رو که خلقی واله شوند و حیران  
هر یک شکنج زلفت پنجاه شست دارد

کویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان \*  
هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید \*

۲۵۸

نسبت رویت اگر باماه و پروین کرده اند \*  
صورتی نادیده اطلاق بنخمین کرده اند \*

- ❁ شمه از داستان عشق شور انگیز ماست ❁
- ❁ آن حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده اند ❁
- ❁ ساقیامی ده که با حکم ازل تدبیر نیست ❁
- ❁ قابل تغییر نبود آنکه تعیین کرده اند ❁
- ❁ هیچ مژگان دراز و غمزه جادو نکرد ❁
- ❁ آنچه آن خال سیاه و زلف مشکین کرده اند ❁
- ❁ در سفالین کاسه رندان بخواری منکرید ❁
- ❁ کین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند ❁
- ❁ از خرد بیکانه چون داند اندر برگشید ❁
- ❁ دختر رزرا که نقد عقل کابین کرده اند ❁
- ❁ خاکیان بی بهره اند از جرعه کاس الکرام ❁
- ❁ این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده اند ❁
- ❁ شهر زاغ و زغن زیبای صید و قصد نیست ❁
- ❁ این کرامت همرد شهباز و شاهین کرده اند ❁
- ❁ نکهت جان بخش دارد خاک کوی دلبران ❁
- ❁ عاشقان اینجا مشام عقل مشکین کرده اند ❁

❁ شعر حافظ را که یکسر وصف احسان شمامت ❁  
 ❁ ۲۵۹ هر جا بشنیده اند از صدق تحسین کرده اند ❁

- ❁ صورت خوبت نکارا خوش با این بسته اند ❁
- ❁ کویا نقش لب از جان شیرین بسته اند ❁
- ❁ خط سبز و عارضت بس خوب و دلکش یاقم ❁
- ❁ سایبان از کرد عنبر کرد نمرین بسته اند ❁
- ❁ از برای مقدم خیل خیالت مردمان ❁
- ❁ زاشک رنگین در دیار دیده آیین بسته اند ❁
- ❁ کار زلف تست مشک افشانی اما حالیا ❁
- ❁ مصلحت را تهمتی بر نافه چین بسته اند ❁
- ❁ یارب آن رویست و در پیرامنش بند کلاه ❁
- ❁ یا بکرد ماه تابان عقد پروین بسته اند ❁

چاه وصف عشق من بوده است و حسن روی او \*  
پیش ازین آنها که بر فرهاد و شیرین بسته اند \*

\* حافظا محض حقیقت کوی یعنی سر عشق \*  
\* غیر ازین دیگر خیالاتی بتخمین کرده اند \* ۲۶۰

این چه باداست کزو بوی شما می آید کاروانی مگر از ملک خطا می آید کوش کن کز سختم بوی وفا می آید دیده بر بند که پیکان زهوا می آید پادشاهیست که یادش ز کدای می آید مردم چشم مرا از تو حیا می آید	بوی مشک ختن از باد صبا می آید نکته مشک ختن میدمد از جیب نسیم برندارم دل ازو تا زود جان زتم پیش تیر غمش ای دل سپر از سینه مساز عشق ابروی تو پیوسته مرا میبرد بس که از اشک منت پای فرورفت بکل
--	--

\* حافظ از باده پیر هیز که کل باز باغ \*  
\* از پی عیش بصد برک و نوای می آید \* ۲۶۱

یاد باد آن روز کاران یاد باد بانگ نوش باده خواران یاد باد از من ایشان را هزاران یاد باد کوشش آن حق گذاران یاد باد زنده رود باغ کاران یاد باد چاره آن نمکساران یاد باد	روز وصل دوست داران یاد باد کامم از تلخی غم چون زهر کشت گرچه یاران فارغند از یاد من مبتلا کسشم درین بند بلا گرچه صدرود است در چشم مدام نیک در تدبیر غم در مانده ام
--	--

\* راز حافظ بعد از این نا گفته ماند \*  
\* ای دریغ آن راز داران یاد باد \* ۲۶۲

نقش هر پرده که ز دراد بچایی دارد که خوش آهنگ و فرحبخش نوایی دارد خوش عطا بخش و خطاپوش خدایی دارد تا هوا خواه توشد فر همایی دارد پادشاهی که بهمسایه کدایی دارد درد عشق است و جگر سوزدوایی دارد هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد شادی روی کسی جو که صفایی دارد	مطرب عشق عجب ساز نوایی دارد حالم از ناله عشاق مبادا خالی پیر ددی کش ما گرچه ندارد ز روزور محتشم دار دلم کین مکس قند پرست از عدالت نبود دور آکرش پرسد حال اشک خونین بنودم بطبیسان کفند ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق نغز گفت آن بت ترسایچه باده فروش
---	--



✽ خسرو حافظ درگاه نشین قلمه خواند ✽  
✽ ۲۶۳ وز زبان تو تمنای دعایی دارد ✽

بختم اریار شود رخم ازینجا ببرد  
عاشق سوخته دل نام تنها ببرد  
آه ازان روز که بادت کل رعنا ببرد  
اگر امروز نبردست که فردا ببرد  
بوکه صاحب نظری نام تماشا ببرد  
ترسم آن زکس مستانه بیغما ببرد  
سامری کیست که دست ازید بیضا ببرد  
هرکه دانسته رود صرفه زاعدا ببرد  
منه از دست که سیل غمت از جا ببرد

نیست در شهر نکاری که دل از ما ببرد  
کو حریفی خوش و سرمست که پیش گرمش  
باغبانان ز خزان بیخبرت می بینم  
رهزن دهر نختست مشو ایمن ازو  
در خیال این همه لعبت بهوس میبازم  
علم و فضلی که بچل سال دلم جمع آورد  
سحر با معجزه پهل و وزند ایمن باش  
راه عشق ارچه کین گاه کاندارانت  
جام مینائی می سدره تنگ دلیست

✽ حافظ ازجان طلبد غمزه مستانه یار ✽  
✽ ۲۶۴ خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد ✽

هلال عید را بروی یار باید دید  
کان ابروی یارم چو باز و سمه کشید  
که خواند خط تو بر روی و وان یکاددمید  
که کل بوی تو بر تن چو صبح جامه درید  
چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید  
که جنس خوب مبصر هر چه دید خرید  
چو باد میشد و در خاک راه میغلطید  
شیم بروی تو روشن چو روز میگردید  
بسر رسید امیدم طلب بسر رسید

جهان را بروی عید از هلال و سمه کشید  
شکسته کشت چو پشت هلال قامت من  
مپوش روی و مشودر خط از تفرج خلق  
مگر نسیم تنت صبح در چن بگذشت  
پسا که باتو بگویم غم و ملالت دل  
بهای وصل تو کرجان بود خریدارم  
مر ز آب سرشکم که بی تو دور از تو  
چو ماه روی تو در شام زلف میدیدم  
بلب رسید مرا جان و بر نیامد کام

✽ ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند ✽  
✽ ۲۶۵ بخوان بنظمش و در گوش کن چو مروارید ✽

از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد  
باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد  
در پی آن آشنا از همه بیسکانه شد  
چهره خندان شمع آفت پروانه شد

حافظ خلوت نشین دوش بیخانه شد  
شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب  
مغیبه میکندش را هزن دین و دل  
آتش رخسار کل خرمن بلبل بسوخت

قطره باران ما کوهر یکدانه شد  
دوش بیک جرعه می عاقل و فرزانه شد  
حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد

گریه شام و سحر شکرکه ضایع نکشت  
صوفی بجنون که دی جام و قدح می شکست  
ز کس ساقی بخواند آیت افسونگری

✽ مجلس حافظ کنون بز مکه پادشاست ✽

✽ دل بردار رفت جان بر جانانه شد ✽ ۲۶۶

هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود  
بجفای فلک و غصه دوران نرود  
برود از دل من و ز دل من آن نرود  
که اگر سر برود مهر تو از جان نرود  
درد دارد چکند کز پی درمان نرود

هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود  
از دماغ من سرگشته خیال رخ تو  
هرچه جز بارغمت در دل مسکین منست  
انچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت  
کر و دازی خو بان دل من معذورست

✽ هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان ✽

✽ دل بخوبان ندهد وز پی ایشان نرود ✽ ۲۶۷

وصل تو کمال حیرت آمد  
هم بر سر حال حیرت آمد  
آنجا که خیال حیرت آمد  
آواز سؤال حیرت آمد  
بر چهره نه حال حیرت آمد  
از آنکه جلال حیرت آمد

عشق تو نهال حیرت آمد  
بس غرقه بحر وصل کاختر  
نه وصل بماند و نه واصل  
از هر طرفی که کوش کردم  
یک دل بنام که در ره او  
شد منهزم از کمال عزت

✽ سر تا بقدم وجود حافظ ✽

✽ در عشق نهال حیرت آمد ✽ ۲۶۸

تا کجا باز دل غمزه سوخته بود  
جامه بود که بر قامت او دوخته بود  
واتش چهره بدین کار برافروخته بود  
در رهش مشعله از چهره برافروخته بود  
الله الله که تلف کرد که اندوخته بود  
ان که یوسف بزر ناسره بفروخته بود  
که نهانش نظری بامن دلسوخته بود

دوش می آمد و رخساره برافروخته بود  
رسم عاشق کشتی و شیوه شهر آشوبی  
جان عشاق سپند رخ خود میدانست  
کفر زلفش ره دین می زد و آن سنجین دل  
دل بسی خون بکف آورد ولی دیده برینخت  
یار مفروش بدینا که بسی سود نکرد  
گرچه میکفت که زارت بکشم میدیدم

( گفت )

❖ گفت و خوش گفت بر و خرقة بسوزان حافظ ❖  
❖ یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود ❖ ۲۶۹

ورنه از غمزه جادوی تو تقصیر نبود که درو آه مراقوت تأثیر نبود هیچ لایقترم از حلقه زنجیر نبود خوشت از نقش تو در عالم تصویر نبود حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود جز فتای خودم از دست تو تدبیر نبود	قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود یارب آینه حسن تو چه جوهر دارد من دیوانه چه زلف تو را می کردم نازینتر ز قدرت در چمن ناز رست تا مگر همچو صبا باز زلف تو رسم سرز حیرت بدر میکدها بر کردم آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع
--	--

❖ آیتی بد ز عذاب انده حافظ بی تو ❖  
❖ که بر هیچکس حاجت تفسیر نبود ❖ ۲۷۰

یارب ز لبت چه کام دارد در ساغر دل تمام دارد در دام بلا مقام دارد بر کل ز بنفشه دام دارد کان دلبر ما چه نام دارد اندیشه خاص و عام دارد با یار علی الدوام دارد	دل شوق لبت مدام دارد جان شربت مهر و باده شوق سودائی زلف یار دائم تا صید کند دلی نشوخی آخر رسدم که باز پرسد با یار کجا نشیند آن کو خرم دل آن کسی که صحبت
--	---

❖ حافظ چو دمی خوشست مجلس ❖  
❖ کاسباب طرب تمام دارد ❖ ۲۷۱

که کس برند خرابات ظن آن نبرد که زیر خرقة کشم می کس این کان نبرد که هیچکس ز قضای خدای جان نبرد که ژنگ غم ز دلت جز می مغان نبرد بهوش باش که نقد تو پاسبمان نبرد کسی که کار نکرد اجر رایگان نبرد	من و صلاح و سلامت کس این کان نبرد من این مرقع دیرینه بهر آن دارم مباش غره بعلم و عمل فقیه مدام مشو فریفته رنگ و بو قدح در کش اگر چه دیده بود پاسبمان تو ای دل بسعی کوش اگر مزد یابدت ای دل
--	---

❖ سخن بنزد سخندان ادا مکن حافظ ❖  
❖ که تحفه کس در و گوهر بجز و کان نبرد ❖ ۲۷۲

کفتا شراب نوش غم دل ببرز یاد  
کفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد  
کو بهر این معامله غمگین مباش و شاید  
در معرضی که تخت سلیمان رود بساد  
تدبیر چیست وضع جهان این چنین قتاد  
بشنوا زو حکایت جشید و کعباد

دی پیر میفروش که ذکرش بخیر باد  
کفتم بساد میدهم باده نام و ننگ  
سودوزیان و مابه چو خواهد شدن زدست  
بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیج  
بی خار کل نباشد و بی نیش نوش هم  
پرکن ز باده جام دمام بکوش هوش

حافظ کورت ز پند حکیمان ملالتست

کوته کنیم قصه که عمرت در از باد ۲۷۳

میدان که در حریم حرم جاش میدهند  
روز ازل بمردم قلاش میدهند  
کار باب عقل زجت او باش میدهند  
امروز هر که وعده بفرdash میدهند

اترا که جام صافی صهباش میدهند  
صوفی مباش منکر رندان که سر عشق  
ساقی پیار باده کلرنگ مشکبوی  
از لذت حیات ندارد تمتعی

حافظ بترک جنت فردوس میکند

کر در حریم وصل تو ماواش میدهند ۲۷۴

بسکام غمزدکان غمگسار باز آید  
بر آن امید که آن شهبسوار باز آید  
خیال آن که بعزم شکار باز آید  
بدان هوس که بدین رهگذار باز آید  
ز سرچه گویم و سرخود چه کار باز آید  
کان مبرکه دران دل قرار باز آید  
اگر میان ویم در کنار باز آید  
بسوی آنکه دگر نو بهار باز آید

زهی خجسته زمانی که یار باز آید  
به پیش شاه خیالش کشیدم ابلق چشم  
در انتظار خدنکش همی پرددل صید  
مقیم بر سر راهش نشسته ام چون کرد  
اگر نه در خم چوکان اورود سرمن  
دلی که با سر زلفین او قراری داد  
سرشک من زند موج در کنار چو بحر  
چه جوورها که کشیدند بلبلان از دی

زنقش بند قضا هست امید آن حافظ

که همچو سرو بدستم نکار باز آید ۲۷۵

بر سر بازار جانبازان منادی بشنوید

بشنوید ای ساکنان کوی جانان بشنوید

- ✽ دختر رز چند روزی شده که از ما کم شد است ✽
- ✽ رفت تا کیرد سرخو دهان و هان حاضر شوید ✽
- ✽ جامه دارد ز لعل و نیم تاجی از حجاب ✽
- ✽ عقل و دانش میبرد تا این از وی نغنوید ✽
- ✽ هر که آن تلخم دهد حلوا بها جانش دهم ✽
- ✽ و ر بود پوشیده و پنهان بدوزخ در روید ✽

✽ دختری شب کرد و تلخ و تیز و کمر نکست و مست ✽  
 ✽ کربایدش بسوی خانه حافظ برید ✽ ۲۶۷

که تاب من بجهان طره فلانی داد درش بست و کلیدش بدلستانی داد بمویابی لطف توام نشانی داد در بغ عاشق مقبول من چه جانی داد که دست دادش و یاری ناتوانی داد شراب و شاهد شیرین کرا زبانی داد	بنفشه دوش بکل گفت و خوش نشانی داد دلم خزانه اسرار بود دست قضا شکسته وار بدر کاهت آدمم که طیب گذشت بر من مسکین و با رقیبان گفت تنش درست و دلش شاد باد و خاطر خوش برو معالجت خود کن ای نصیحت کوی
---	---

✽ خزینه دل حافظ ز گوهر اسرار ✽  
 ✽ بین عشق تو سرمایه جهانی داد ✽ ۲۷۷

مهتر نه عارضیست که جای دگر شود باشیر اندرون شدو با جان بدر شود هر چند سعی بیش نمایی بتر شود فریاد من ز عشق با فلاک بر شود کشت عراق جله بیکبار تر شود بر هیأتی که ابر محیط قر شود بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود	عشقت نه سرسریست که از سر بدر شود عشق تو در درونم و مهر تو در دلم درد بست درد عشق که اندر علاج او اول یکی منم که درین شهر رهشبی کر زانکه من سرشک فشانم بزنده رود دی در میان زلف بدیدم رخ نکار گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفتنی
---	--

✽ حافظ بیادلعل وی ار باده میخوری ✽  
 ✽ مکنار هان که مدعیان را خبر شود ✽ ۷۸

اگر خدای کسیرا بهر کنساره بگیرد ✽ زمین بناله در آید زمانه آه بگیرد

کهی بکوه بخشد کهی بکاه بگیرد  
که ماه برفلك از شومی کنه بگیرد  
کنههای تو فردا که داد خواه بگیرد  
که سجده گاه من آن شب همه گیاه بگیرد  
بهر زمین که رود آب دیده راه بگیرد

بر اراست که و کوه پیش حضرت مولی  
کنه روی زمین میکنی نمیدانی  
تو پاک دامنی آری ولی شود پیدا  
شب ز شرم کنه من چنان بگریم زار  
که وداع بگریم بدان مشابه که یار

✽ چوشاه قصد هلاک کسی کند حافظ ✽  
✽ کراست زهره و یارا که پیش شاه بگیرد ✽

۲۷۹

بین که اندر سرشور ید چها میکردد  
لاجرم کوی صفت بر سر و پا میکردد  
همچنان در پی او دل بویا میکردد  
برتم پیرهن صبر قبا میکردد  
چو هلالیست که انکشت نما میکردد  
دیر کاهیست که بی برک ونوا میکردد  
کین هو ایست که در عین خطا میکردد  
بسکه آشفته و سر کشته چو ما میکردد

سر سودای تو اندر سر ما میکردد  
هر که دل در خم چو کان سر زلف تو بست  
گرچه پیداد و جفا میکند آن دلبر من  
از جفای فلک و غصه دوران صد بار  
در ضعیفی و زاری تن بیچاره من  
بلبل طبع من از فرقت کزار رخس  
چند گویم مرو ایدل ز پی نفس و هوا  
بها دار بیت ای سرو قد و لاله عذار

✽ دل حافظ چو صبا بر سر کوی تو مقیم ✽  
✽ درد منداست و بامید دوا میکردد ✽

۲۸۰

آه اگر ناله زارم زساند تو باد  
کز فراق تو چنانم که بداندیش تو باد  
چون ز دیدار تو دورم بچه باشم دلشاد  
ای بسا چشمه خونین که دل از دیده کشاد  
چون بر آرد دلم از دست فراق فریاد

میزنم هر نفس از دست فراق فریاد  
چه کنم کز نکم ناله و فریاد و فغان  
روز شب غصه و غم میخورم و چون نخورم  
تا تو از چشم من سوخته دل دور شدی  
از بن هر مژه صد قطره خون بیش چکد

✽ حافظ دلشده مستغرق یادت شب و روز ✽  
✽ تو ازین بنده دل رفته بکلی آزاد ✽

۲۸۱

دگر ز طالع خویشم چه ملتسم باشد  
که هر یکجا شکرستان بود مکس باشد  
که نیم جان مرا یک کرشمه بس باشد

مرا بوصل تو کز زانکه دست رس باشد  
بر آستان تو غوغای عاشقان چه عجب  
چه حاجتست بشمشیر قتل عاشق را

مراز هر دو جهان حاصل آن نفس باشد  
کیم بسرو بلند تو دسترس باشد  
که سیل محنت عشقتش ز پیش و پس باشد

اگر بهر دو جهان یک نفس زخم بادوست  
ازین هوسکه مرادست بخت کوتاهست  
ره خلاص بجا باشد آن غریبی را

✽ هزار بار شوم آشناو دیگر بار ✽

✽ مرا ببیند و گوید که این چه کس باشد ✽

۲۸۲

باد بوی تو به آورد قرار از ما برد  
نه دل خسته و بیمار مرا تنها برد  
زر بزر داد کسی کامدو این کالای برد  
سنگ را سیل تواند بلب دریا برد  
پای خیل خردم لشکر غم از جا برد  
رخت ماسنبل آن سرو سببی بالا برد  
آب می را لب جان بخش روان افزا برد

هوس باد بهارم بسوی صحرا برد  
هر بجا بود دلی چشم تو برد از راهش  
آمد و کرم پیرد آب رخ اشک چوسیم  
دل سنکین ترا اشک من آورد براه  
دوش ذوق طربم سلسله شوق تو بست  
راه ما غزه آن ترک کمان ابرو زد  
جام می دی بلبت لاف روان بخشی زد

✽ بحث بلبل بر حافظ مکن از خوش سخنی ✽

✽ پیش طوطی نتوان نام هزار آوا برد ✽

۲۸۳

✽ سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد ✽

✽ بدست مرحت یارم در امید واران زد ✽

✽ چو پیش صبح روشن شد که حال مهر کردون چیست ✽

✽ بر آمد خنده خوش بر غرور کامکاران زد ✽

✽ نکارم دوش در مجلس بعزم رقص چون برخاست ✽

✽ کره بکشاد از کیسو و بردلهای یاران زد ✽

✽ من از رنگ صلاح آن دم بخون دل بشستم دست ✽

✽ که چشم باده پیمایش صلا برهوشیاران زد ✽

✽ کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری ✽

✽ که اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد ✽

✽ خیال شهسواری داشت در سر این دل مسکین ✽

✽ خداوندانکه دارش که بر قلب سواران زد ✽

✽ در آب ورنک رخسارش چو جان دادیم خون خوردیم ✽

✽ چو نقشش دست داد اول رقم بر جانسپاران زد ✽

لا اله الا الله

- ✽ منش باخرقه پشمین بجا اندر کند آرم
- ✽ زره موی که مژگانش ره خنجر گذاران زد
- ✽ نظر برقرعه توفیق و یمن دولت شاهست
- ✽ بده کام دل عاشق که فال بختیاران زد
- ✽ شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور
- ✽ که جود بی دریغش خنده بر ابر بهاران زد
- ✽ ازان ساعت که جام می باست او مشرف شد
- ✽ زمانه ساغر شادی پیاد میکساران زد
- ✽ زشمیر زرافشانس ظفر آن روز بدرخشید
- ✽ که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد

✽ دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ای دل

✽ ۲۸۴ که چرخ این سکه دولت بدور روزگاران زد

<p>نوید قمع و بشارت به مهر و ماه رسید کمال عدل بفریاد داد خواه رسید جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید قوافل دل و دانش که مرد راه رسید ز قعر چاه بر آمد بر اوج ماه رسید بکو بسوز که مهدی دین پناه رسید ز آتش دل سوزان و دود آه رسید همان رسید که آتش بروی گاه رسید</p>	<p>بیا که رایب منصور پادشاه رسید بجال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن عزیز مصر بر غم برادران غیور بجاست صوفی دجال شکل ملحد کیش صبا بکو که چها بر سرم درین غم عشق ز شوق روی توشاها بدین اسیر فراق</p>
--	---

✽ مرو بخواب که حافظ بیار گاه قبول

✽ ۲۷۵ زور د نیم شب و درس صبحگاه رسید

- ✽ داد کرا فلک ترا جرعه کش پیاله باد
- ✽ دشمن دلسیاه تو غرقه بخون چو لاله باد
- ✽ ذروه کاخ رفعت راست ز فرط ارتفاع
- ✽ راه روان و هم راه هزار ساله باد
- ✽ زلف سیاه پرخت چشم و چراغ عالمست
- ✽ جان ز نسیم دولتت در شکن کلاله باد



- \* ای مه چرخ معدلت چشم و چراغ عالی \*
- \* باده صاف دامت در قدح و پیاله باد \*
- \* چون بنوای مدحتت زهره شود ترانه ساز \*
- \* حاسدت از سماع آن همدم آه وناله باد \*
- \* نه طبق سپهر و آن قرصه سیم وزر که هست \*
- \* از لب خوان حشمت سهلترین نواله باد \*
- \* دختر فکر بگر من محرم مدحت تو شد \*
- \* مهر چنین عروس راهم بگفت حواله باد \*

\* حافظ تو درین غزل حجت بندگی بداد \*

\* لطف عبید پرورت شاهد این قباله باد ۲۷۶ \*

<p>چن ز لطف هوانگته بر چنان گیرد  افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد  که پیر صومعه راه در مغفان گیرد  بتیغ صبح و همد افق جهان گیرد  درین مقرنس ژنکاری آشیان گیرد  که لاله کاسه نسیرین وارضوان گیرد  چه آتشست که در مرغ صبح خوان گیرد  چه شعله است که در شمع آسمان گیرد</p>	<p>سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد  هزار نکبت کل در چن تنق بندد  نوای چنک بدان سان زند صلاهی صبح  شه سپهر چوزرین سپر کشد بروی  برغم زاغ سیه شاهبا ز زرین بال  ببرمکاه چن رو که خوش تماشاییست  چه حالتست که کل در چن نماید رخ  چه پرتواست که نور چراغ صبح دهد</p>
---	---

\* خیال شاهی اگر نیست در سر حافظ \*

\* چرا بتیغ زبان عرصه جهان بکیرد ۲۷۷ \*

<p>دل زانده بچمد همی بفرساید  زدیده کاتم باران غم فرود آید  ازان بخون دل آزا همی بیالاید  بچشم او رخ من زرد رنگ نماید  چو نوعرسی در چشم من بیاراید  بجز محبت جانان که او همی باید  چه گونه کم نشود صبر و غم نیفزاید  کنون که میدهم غم همی نه بیاید</p>	<p>تم زرنج فراوان دمی نیاساید  بخار حسرت او چون رود زدل بسرم  دو چشم من رخ من زرد دید نتوانست  که کریند بدخواه روی من روزی  زمانه بد هر جا که قننه باشد  زمانه خود بر بود از من آنچه بود روا  چرا نکرید چشم چرا نسالد جان  فلک چو شادی من دید آن همه بشمرد</p>
--	--

چو دوست از من بیدل گرفت بیزاری || چه گونه دشمن من بر تنم بخشاید  
اگر نالم گویند نیست حاجتمند || وگر بنالم گویند ژاژ میخاید

❖ غمین مباش تو حافظ خدای عزوجل ❖  
❖ دری نبندد تا دیکری نبکشاید ❖ ۲۷۸

کفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود || کفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود  
کفتم که بسی خط خطا بر تو کشیدند || کفتا هم از آن بود که بر لوح جبین بود  
کفتم که قرین بدت افکند بدین روز || کفتا که مرا بخت بد خویش قرین بود  
کفتم ز من ای ماه چرا مهر بریدی || کفتا که فلک با من بد مهر بکین بود  
کفتم که بسی جام طرب خوردی ازین پیش || کفتا که شفا در قدح باز پسین بود  
کفتم که تویی عمر چرا باز برفتی || کفتا که فلانی چه کنم عمر همین بود  
کفتم که نه وقت سفرت بود چنین زود || کفتا که مگو مصلحت وقت درین بود

❖ کفتم که ز حافظ بچه موجب شده دور ❖  
❖ کفتا که همه وقت مرا داعیه این بود ❖ ۲۷۹

ترا من چون جعد مشکین کرد کا کل بشکند || لاله را دل خون شود باز از سنبل بشکند  
در خرامان سرو گلزارش کند میل چن || سرورا از پادر اندازد دل کل بشکند  
تا خیال ابروی جانان ز چشم دورش || اندرین ره سیلها باشد که صد پل بشکند  
چون نسیم صبحگاهی پرده کل بشکند || خار غم اندر دل مجروح بلبل بشکند

❖ حافظا این سر و حدت را ز دست خود مده ❖  
❖ تا خیال زهد و تقوی را تو کل بشکند ❖ ۲۸۰

- ❖ چه مستی است ندانم که رو بیا آورد ❖
- ❖ که بود ساقی و این باده از کجا آورد ❖
- ❖ دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن ❖
- ❖ که باد صبح نسیم کره کشا آورد ❖
- ❖ رسیدن کل نسیم بخیر و خوبی باد ❖
- ❖ بنفشه شاد و خوش آمد سمن صفا آورد ❖
- ❖ علاج ضعف دل ما کر شمه ساقیست ❖
- ❖ برآر سر که طیب آمدود و آورد ❖
- ❖ صبا بخوش خبری دهد سلیمان است ❖
- ❖ که مژده طرب از گلشن سبا آورد ❖

- \* چه راه میزند این مطرب مقام شناس \*
- \* که در میان غزل قول آشنا آورد \*
- \* تونیز باده بچنگ آر و راه صحرا کبیر \*
- \* که مرع نغمه سراساز خوش نوا آورد \*
- \* مرید پیرمغاسم زمن مرنج ای شیخ \*
- \* چرا که وعده تو کردی و او بیجا آورد \*
- \* به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم \*
- \* که جله برمن مسکین یکتبا آورد \*

\* فلک غلامی حافظ کنون بطوع کند \*

\* که التبا بدر دولت شما آورد \*

<p>در می کهنه دیرینه ما افیون کرد بن دلشده خسته رسید افزون کرد این می این بار مرا صاف ز خود بیرون کرد بت سنکین دل ما خون جگر اکنون کرد سوز عشته یست که با خون جگر همچون کرد دیگر از خرد آموخت مرا بخون کرد</p>	<p>ساقی اندر قدحم بازی کلکون کرد دیگر از می دیرینه برابر میداد این قدح هوش مرا جله بیکبار ببرد تو میندار که در ساغر و پیمانه ما آنچه در سینه مجروح منش دل خوانی روز اول که باستاد سپردند مرا</p>
--	--

\* دل حافظ که ز افسون لب ت ایمن بود \*

\* چشم جادوی تو اش بارد کرد افسون کرد \*

<p>که زیر کان جهان از کندشان نرهند هزار شکر که یاران شهر بی کهنند شهان بی کر و خسروان بی کلهند بیار باده که این سالکان نه مرد رهند چو بندگان بگریزند و چا کران بچهند نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپهند که ساکنان درش محرمان پادشهند هزار خرمن طاعت به نیم جوی نخرند</p>	<p>شراب بیغش و ساقی خوش دودام رهند من ارچه عاشقم ورنه و مست نامه سیاه مبین حقیر کدایان عشق را کاین قوم جفانه شیوه درویشی است و راهروی مکن که کوکبه دلبری شکسته شود غلام همت دردی کشان بگر نکم قدم مننه بخرابات جز بشرط ادب بهوش باش که هنگام باد استغنا</p>
--	---

\* جناب عشق بلند است همتی حافظ \*

\* که عاشقان ره بی همتان بخود ندهند \*

- \* اگر ز کوی تو بوی بن رساند باد \*
- \* بژده جان جهانرا بیاد خواهم داد \*
- \* اگر چه کرد برانگینتی ز هستی من \*
- \* غباری از من خاکی بدامنت مرساد \*
- \* تو تا بروی من ای نور دیده درستی \*
- \* دگر جهان در شادی بروی من نکشاد \*
- \* خیال روی توام دیده میکند پر خون \*
- \* هوای زلف توام عمر میدهد برباد \*
- \* نه در برابر چشمی نه غایب از نظری \*
- \* نه یاد میکنی از من نه میروی از یاد \*
- \* بیجای طعنه اگر تیغ میرند دشمن \*
- \* زدوست دست نداریم هر چه بادا باد \*

\* زدست عشق تو حافظ نمیرد جان را \*

\* که جان ز محنت شیرین بجا برد فرهاد \*

۲۸۴

\* دلم بجمالت صفایی ندارد \*

\* چو بیکانه کآشنایی ندارد \*

\* متاع دل پاک عشاق مسکین \*

\* بی بازار حسنش بهایی ندارد \*

\* دلا جام وساقی کارخ طلب کن \*

\* که چون کل زمانه بقیای ندارد \*

\* اگر چه دلم رفت لیکن غمش نیست \*

\* بیجز آن خم زلف جایی ندارد \*

\* از این سینه تنک ترسم که روزی \*

\* رود جایی آنکه دواپی ندارد \*

\* همه چیز دارد دلارام لیکن \*

\* دریغاکه با ما وفاپی ندارد \*

\* چو ماهست روشن که بپهر رویت \*

\* دل و جان حافظ صفایی ندارد \*

۲۸۵

مبادا خالیت شکر ز منقار  
 که خوش نقشی نمودی از خط یار  
 خدارا زین معما پرده بردار  
 که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار  
 که می رقصدند باهم مست و هشیار  
 حریفا زان نه سرماند و نه دستار  
 بزوزور میسر نیست این کار  
 چه سنجید پیش عشق کیمیا کار  
 بلفظ اندک و معنی بسیار  
 خداوندا دل و دینم ز کده دار  
 حدیث جان مپرس از نقش دیوار  
 علم شد حافظ اندر نظم اشعار

الا ای طوطی کویای اسرار  
 سرت سبزودلت خوش باد جاوید  
 سخن سر بسته کفتی با حریفان  
 روی مازن از ساغر کلابی  
 چه ره بود این که زد در پرده مطرب  
 ازین افیون که ساقی در می افکند  
 سکندر را نمی بخشند آبی  
 خرد هر چند نقد کائنات است  
 پای و حال اهل درد بشنو  
 بت چینی صدوی دین مآشده  
 بمستوران مگو اسرار مستی  
 یمن رایت منصور شاهمی

✽ خداوندی بجای بندگان کرد ✽

✽ خداوندا ز آفتاب نکه دار ✽ ۲۸۶

بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر  
 تا زخم آب در میکده یکبار دگر  
 تا برم جوهر خود را بخردار دگر  
 حاش لله که روم من ز پی یارد دگر  
 هم بدست آورمش باز بپرکارد دگر  
 غمزه شوخش وان طره طرارد دگر  
 هر زمان بادف و نی بر سر بازارد دگر  
 کندم قصد دل ریش بازارد دگر

کر بود عمر بمیخانه رسم بارد کر  
 خرم ان روز که بادیده کریان بروم  
 معرفت نیست درین قوم خدا یاسی بی  
 یارا گرفت و حق صحبت دیرین نشناخت  
 که مساعد شودم دأره چرخ کی بود  
 صافیت میطلبید خاطر م ار بکنارند  
 راز سر بسته مابین که بدستان گفتند  
 هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت

✽ باز گویم نه درین واقعه حافظ تنه است ✽

✽ غرقه کشتند درین بادیه بسیار دگر ✽ ۲۸۷

✽ یوسف کم کشته باز آید بکنعان غم مخور ✽

✽ کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور ✽

✽ ای دل غم دیده حالت به شود دل بد ممکن ✽

✽ وین سرشوریده باز آید بسامان غم مخور ✽

- ✽ کر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن ✽
- ✽ چترکل بر سر کتی ای مرغ شبحوان غم مخور ✽
- ✽ هان مشونومید چون واقف نه از سر غیب ✽
- ✽ باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور ✽
- ✽ دور کردون کردوروزی بر مراد ما نکشت ✽
- ✽ دایما یکسان نباشد حال دوران غم مخور ✽
- ✽ در بیابان کر زشوق کعبه خواهی زد قدم ✽
- ✽ سرزنشها کر کند خار مغیلان غم مخور ✽
- ✽ ای دل ارسیل فنا بنیاد هستی بر کند ✽
- ✽ چون ترانو هست کشتیان ز طوفان غم مخور ✽
- ✽ کر چه منزل بس خطرنا کست و مقصد نابدید ✽
- ✽ هیچ راهی نیست کازرا نیست پایان غم مخور ✽
- ✽ حال مادر فرقت جانان و ابرام رقیب ✽
- ✽ جلّه میداند خدای حال کردان غم مخور ✽

✽ حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار ✽

✽ تا بود دردت دعا و درس قرآن غم مخور ✽ ۲۸۸

خرمن سوختنکارا همه کو باد  
 کو بیاسیل غم و خانه ز بنیاد  
 دیگری کو برو و نام من از یاد  
 ای دل خام طمع این سخن از یاد  
 یارب از خاطرش اندیشه بیداد  
 دیده کو آب رخ دجله بغداد  
 مزدا کر میطلبی طاعت استاد  
 وانکه هم تا بلحد فارغ و آزاد

روی بنام وجود خودم از یاد  
 ما چود ادیم دل و دیده بطوفان بلا  
 دولت پیرمغان باد که باقی سهسلت  
 زلف چون عنبر خامش که بیوید هیسات  
 دوش میگفت بمژگان سیاهت بکشم  
 سینه کو شعله آتشکده پارس بکش  
 سعی نبرده درین راه بجایی نرسی  
 روز مرگم نفسی وعده دیدار بده

✽ حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار ✽

✽ برواز در کهش این ناله و فریاد بیر ✽ ۲۸۹

ای صبا نکتهی از خاک ره یار بیار  
 نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار  
 نکتة روحنما از دهن یار بکو

بهر آسایش این دیده خونبار پیار  
خبری از برآن دلبر عیار پیار  
شبهه از نفحات نفس یار پیار  
بی غباری که پدید آید از اغیار پیار  
ساقیا ان قدح آینه کردار پیار  
باسیران قفس مزده کلزار پیار

کردی از رهگذر دوست بگوری رقیب  
خای و ساده دلی شیوه جانبازان نیست  
تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام  
یوفای تو که خاک ره آن یار عزیز  
روزگار بست که دل چهره مقصود ندید  
شکر آنرا که تو در عشرتی ای مرغ چمن

❖ دلق حافظ بچه ارزد بیش رنگین کن ❖

❖ وانگش مست و خراب از سر بازار پیار ❖

۲۹۰

زار و پیار غم راحت جانی بمن آر  
یعنی از خاک در دوست نشانی بمن آر  
زار و غمزه او تیرو کانی بمن آر  
ساغر می زکف تازه جوانی بمن آر  
وگر ایشان نستانند روانی بمن آر  
یا زدیوان قضا خط امائی بمن آر

ای صبا نکستی از گوی فلانی بمن آر  
قلب بی حاصل مارا بزنا کسیر مراد  
در کینکاه نظر بادل خویشم جنکست  
در غریبی و فراق و غم دل پیرشدم  
منکر آنرا هم از این می دوسه ساغر بچشان  
ساقیا عشرت امروز بفردامفکن

❖ دلم از پرده بشد دوش که حافظ میگفت ❖

❖ کای صبا نکستی از گوی فلانی بمن آر ❖

۲۹۱

باز آ که ریخت بی کل رویت بهار عمر  
بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر  
کاندر غمت چو برق بشد روز کار عمر  
روز فراق را که نهد در شمار عمر  
زانو عنان کسسته دواند سوار عمر  
در یاب کار ما که نه پیداست کار عمر  
بیدار باش هان که نماند اختیار عمر

ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر  
اندیشه از محیط فنا نیست هر کرا  
از دیده کرسر شک چو باران چکدر و است  
بی عمر زنده ام من و این بس عجب مدار  
از هر طرف زخیل حوادث کینکست  
این یکدوم که دولت دیدار ممکنست  
ناکی می صبح و شکر خواب بامداد

❖ حافظ سخن بگویی که در صفحه جهان ❖

❖ این نقش ماند از قلمت یاد کار عمر ❖

۲۹۲

❖ عیداست موسم گل و یاران در انتظار ❖

❖ ساقی بروی شاه بین ماه و می پیار ❖

- \* دل بر گرفته بودم از ایام کل ولی \*
- \* کاری نکرد همت با کان روز کار \*
- \* دل در جهان میند زمستی سؤال کن \*
- \* از فیض جام قصه جشید کا مکار \*
- \* جز نقد جان بدست ندارم شراب کو \*
- \* کان نیز بر کرمه ساقی کنم نثار \*
- \* گرفت شد سحر چه نقصان صبح هست \*
- \* از می شوند روزه کشا طالبان یار \*
- \* ترسم که روز حشر عنان بر عنان روند \*
- \* تسبیح شیخ و خرقة رند شراب خوار \*
- \* خوش دولتست خرم و خوش خسرو کریم \*
- \* یارب ز چشم زخم زمانش نگاه دار \*
- \* می خور بشعر بنده که ز بی دگر دهد \*
- \* جام مرصع تو بدین در شاهوار \*

\* حافظ چورفت روزه وکل نیز می رود \*

\* ناچاری بنوش که از دست رفت کار \* ۲۹۳

<p>وزو بعاشق مسکین خبر در بیغ مدار  نسیم وصل زمهرغ سحر در بیغ مدار  سخن بکوی و زطوطی شکر در بیغ مدار  کنون که ماه تمامی نظر در بیغ مدار  زاهل معرفت این مختصر در بیغ مدار  ازو وظیفه زاد سفر در بیغ مدار</p>	<p>صبا زمزل جانان گذر در بیغ مدار  بشکر آنکه شکفتی بکام دل ای کل  کنون که چشمه قنداست لعل نوشینت  حریف عشق تو بودم چوماه نو بودی  جهان و هر چه درو هست سهل و مختصرست  مکارم تو به آفاق میبرد شاعر</p>
--	---

\* غبار غم برود حال به شود حافظ \*

\* تو آب دیده از این رهگذر در بیغ مدار \* ۲۹۴

\* روی بنما و مرا کو که زجان برگیر \*

\* پیش شمع آتش پروانه بجان کو درگیر \*

\* در لب تشنه ما بین و مدار آب در بیغ \*

\* بر سر کشته خویش آی و ز خاکش برگیر \*



- \* ترك درویش مکن کر نبود سیم و زرش \*
- \* درغت سیم شمار اشک و رخسار را زر گیر \*
- \* چنک بنواز و بساز ار نبود عود چه بانک \*
- \* آتش عشق و دلم عودو تنم بجزر گیر \*
- \* در سماع آی و ز بر خرقة بینداز و برقص \*
- \* ورنه در گوشه روو خرقة ما بر سر گیر \*
- \* صوف برکش ز سرو باده صافی درکش \*
- \* سیم در باز و بز سیمبری در برگیر \*
- \* دوست گویار شود هر دو جهان دشمن باش \*
- \* بخت کو پشت شود روی زمین لشکر گیر \*
- \* میل رفتن مکن ای دوست دمی باماباش \*
- \* بر لب جوی طرب جوی و بکف ساغر گیر \*

\* حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را \*

\* که بسین مجلسم و ترک سر منبرگیر \* ۲۹۵

<p>کلبانک زد که چشم بد از روی کل بدور          بابلیلان عاشق و شیدا مکن فرور          تانیست غیبتی ندهد لذتی حضور          مارا شرابخانه قصورست و یار حور          گوید ترا که باده مخور کو هو الغفور          مارا غم زکار بود مایه سرور</p>	<p>دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور          ای کل بشکر آنکه تویی پادشاه حسن          از دست غیبت تو شکایت نمیکنم          زاهد اگر بجزور و قصورست امیدوار          می خور بانک چنک و مخور غصه و رکی          کردی گران بعیش و طرب خر مندوشاد</p>
---	---

\* حافظ شکایت از غم هجران چه میکنی \*

\* در هجر وصل باشد و در ظلمت نور \* ۲۹۶

<p>هر آنچه ناصح مشفق بگویدت پذیر          که در کینکه عمرست مگر عالم پیر          اگر موافق تدبیر من شود تقدیر          ولی کر شمه ساقی نمیکند تقصیر          کر اندکی نه بوفق رضاست خورده مگیر          که میکشند درین حلقه باد در زنجیر</p>	<p>نصیحتی کنت بشنو و بهانه مگیر          ز وصل روی جوانان تمتعی برگیر          بر آن سرم که نشوشم می و کنه نکنم          بعزم تو به نهادم قدح زکف صدبار          چو قسمت ازلی بخصور ما کردند          نکفتم که حذر کن ز زلف او ای دل</p>
---	--

❖ حدیث توبه درین بزمکه مکو حافظ ❖  
❖ که ساقیان کان ابرویت زنده تیر ❖ ۲۹۷

تو نیز ای دیده خوابی کن مراد دل بر آرز دعای صبحدم دیدی که چون آمد بکار آخر بکوشم قول چنگ اول بدستم زلف یار آخر ز همت توشه بردار و خود تخمی بکار آخر بنوک کلک مشک آمیز نقشی مینکار آخر دم صحبت بشارتها بیار دزان دیار آخر	دلایندم بریزی خون ز دیده شرم دار آخر منم یارب که جاناز از ساعد بوسه میچینم مراد نبی و عقبی بمن بخشید روزی بخش چو باد از خرمن دوانان رودن خوشه تاچند نکارستان چین دایم نخواهد شد سرایت لیک دلادر ملک شبنیزی کراز اندوه نکریزی
---	---

❖ بتی چون ماه زانوزد می چون لعل پیش آورد ❖  
❖ تو کو بی تائبم حافظ ز ساقی شرم دار آخر ❖ ۲۹۸

( یکدوساغر شراب ناب پیار ) ( کوست در مان شیخ و شاب پیار ) ( در میان مه آفتاب پیار ) ( کرد نثر از می طناب پیار ) ( یعنی آن آتش چو آب پیار ) ( باده ناب چون کلاب پیار ) ( غلغل شیشه شراب پیار ) ( تا بکلی شوم خراب پیار )	( ساقیا مایه شباب پیار ) ( داروی درد عشق یعنی می ) ( آفتابست و ماه باده و جام ) ( میکند عقل سرکشی تمام ) ( بزنی این آتش مرا آبی ) ( کل اگر رفت کوبشادی رو ) ( غلغل بلبل از نماید چه غم ) ( کرچه مستم سه چار جام دگر )
--	--

❖ یکدورطل کوران بحافظده ❖  
❖ کرکنهاست و کر ثواب پیار ❖ ۲۹۹

( دلبر نازنین کل رخسار ) ( از برای خدا نگاهش دار ) ( درد من نماید صبر و قرار ) ( نبود مشکرا دگر مقدار ) ( بوفا کوش ای بت عیار ) ( تا که کردی زعر بر خوردار )	( سرو بالا بلند خوش رفتار ) ( دل ما برده بعیاری ) ( تابیدم دو چشم جادویت ) ( سنبل زلف اگر بر افشائی ) ( بی وفا بی مکن دگر پیشه ) ( گاه کاهم بوسه بنواز )
---	---

❖ حافظ مستمند حیرانت ❖  
❖ بنده تست بی زر و دینار ❖ ۳۰۰

( منبرکه )

چه شکر گویمت ای کارساز بنده  
 که کیمیای مرادست خاک کوی  
 بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه و ناز  
 بقول مفتی عشقش درست نیست نماز  
 که مرد راه نیند یشد از نشیب و فراز  
 چو سرور است درین باغ نیست محرم راز  
 من آن نیم که از این عشقبازی آیم باز  
 ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز

منم که دیده بیدار دوست کردم باز  
 نیازمند بلا کورخ از غبار مشوی  
 بیک دو قطره که ایثار کردی ای دیده  
 طهارت از نه بخون چکر کند عاشق  
 ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل  
 من از نسیم سخن چین چه طرف بر بندم  
 اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنیست  
 چه گویمت که ز سوز درون چه می بینم

✽ غزل سرایی ناهید صرفه نبرد ✽

✽ دران مقام که حافظ بر آورد آواز ✽

۳۰۱

ز روی صدق و صفا کشته بادلم دمساز  
 حریف عشق چه غم دارد از نشیب و فراز  
 که نیست سینه ارباب کینه محرم راز  
 کرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز  
 که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز  
 توان که شرح دهم آ صفا بسال دراز

هزار شکر که دیدم بکام خویش باز  
 روند کان طریقت ره بلا سپرند  
 غم حیب نهان به ز جستجوی رقیب  
 بدین سپاس که مجلس منور است بدوست  
 به نیم بوسه دعایی بخر ز اهل دلی  
 ملامتی که بروی من آمد از غم تو

✽ فکند زمزمه عشق در عراق و حجاز ✽

✽ نوای بانگ غزلهای حافظ شیراز ✽

۳۰۲

کنی تو ناز بشوخی و من کشم بنیاز  
 دل مرا که نسیم صباست محرم راز  
 نسیم زلف تو میخواستم زهر دراز  
 بیوی روز وصال تو در شبان دراز  
 اسیر عشق ندارد غم از بلای دراز  
 که کرد ز کس مستش بصد کرشمه و ناز

خوش آن شبی که در آبی بصد کرشمه و ناز  
 چو غنچه سرد روش بکجا نهان ماند  
 امید قد تو میداشتم ز بخت بلند  
 چه حلقها که زدم بر در دل از سر سوز  
 مرا چه فکر ز جور تو و جفای رقیب  
 چه قنده بود که مشاطه قضا انگیزت

✽ غبار خاطر ما چشم خصم کور کند ✽

✽ تو رخ بخاک بنه حافظا بسوز و بساز ✽

۳۰۳

همان نیاز که حجاج را براه حجاز  
 امید دولت و صل توداد جانم باز

راه میکده عشاقراست در تنگ و ناز  
 تمز هجر تو چشم از جهان فرو میدوخت

<p>بمیچ در زوم بعد از این ز حضرت دوست          غرض کرشمه حسنست ورنه حاجت نیست          شی چنین بسحر که ز بخت میخواهم</p>	<p>چو کعبه یاقم آیم زبت پرستی باز          جمال دولت محمود را بزلف ایاز          که باتو شرح سرانجام خود کنم آغاز</p>
--	---

\* زشوق مجلس آن ماه خرگهی حافظ \*  
 \* کرت چوشمع بسوزند پای دارو بساز \* ۳۰۴

<p>بکاست بلبل خوش کو بر آورد آواز          غمست و شادی و خار و گل و نشیب و فراز          هنوز ترک کمان ابروان تیر انداز          غریب نیست زمشک آری ار بود غماز          بر آستان تو کاندرازل بسوز و نیاز          که نیست سینه ارباب کینه محرم راز          نظر بروی کسی بر نمیکنی از ناز          دم از محبت او میزن و بدرد بساز</p>	<p>صبا بمقدم کل راح روح بخشد باز          دلا ز هجر مکن ناله زانکه در عالم          دو تا شدم چو کمان از غم و نمیکویم          ز طره تو پریشانی دلم شد فاش          نه این زمان من شوریده دل نهادم روی          حکایت شب هجران بدشمنان مکنید          هزار دیده بروی تو ناظرند و تو خود          اگر بسوزدت ایدل ز درد ناله مکن</p>
--	---

\* غبار خاطر ما چشم خصم کور کند \*  
 \* تورخ بخاک نه ای حافظ و بر آرمناز \* ۳۰۵

<p>در آ که در تن مرده روان در آید باز          که فنج باب و صالت مکر کشاید باز          ز خیل شادی روم رخت زداید باز          بجز خیال جالت نمی نماید باز          ستاره می شرم تا که شب چه زاید باز</p>	<p>بیا که درد دل خسته توان در آید باز          بیا که فرفت تو چشم من چنان در بست          غمی که چون سپه زنگ دل بخون نکر رفت          به پیش آینه دل هر آنچه میدارم          بدان مثل که شب آ بستنت دور از تو</p>
--	---

\* بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ \*  
 \* بوی گلشن وصل تو میسراید باز \* ۳۰۶

<p>عشاق را بنام تو هر لحظه صد نیاز          پیریده اند بر قد سروت قبای نیاز          چون عود کو بر آتش سوزان بسوز و          چون زرا کر برند مرا در دهان کا          بی شمع عارض تو دلرا بود کدا          از شوق آن حریم ندارد سر حجا</p>	<p>ای سرو ناز حسن که خوش میروی بنام          فرخنده باد خلعت حسنت که در ازل          انرا که بوی عنبر زلف تو آرزوست          از طعنه رقیب نکرد عیار من          پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی          دل کز طواف کعبه کویت و قوف یافت</p>
---	---

❁ چون باده مست بر سر خم رفت کف زنان ❁

❁ حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز ❁ ۳۰۷

❁ بر نیامد از تمنای لب ت کام هنوز ❁

❁ بر امید جام لعلت دردی آشام هنوز ❁

❁ روز اول رفت دینم در سر زلفین تو ❁

❁ تا چه خواهد شد در این سودا سرانجام هنوز ❁

❁ سابقا یکجگره ده زان آب آتش کون که من ❁

❁ در میان پختکان عشق او خاتم هنوز ❁

❁ از خطا کفتم شبی موی ترا مشک خست ❁

❁ میزند هر لحظه تیغ مو بر اندام هنوز ❁

❁ نام من رفقت روزی بر لب جانان بسهو ❁

❁ اهل در ابوی جان می آید از نام هنوز ❁

❁ پرتو روی ترا در خلوتم دید آفتاب ❁

❁ میرود چون سایه هر دم بر دروبانم هنوز ❁

❁ در ازل دادست ما را ساقی لعل لب ت ❁

❁ جرعه جامی که من مدهوش آن جام هنوز ❁

❁ ای که کفتی جان بده تا باشدت آرام دل ❁

❁ جان بغمهایش سپردم نیست آرامم هنوز ❁

❁ در قلم آورد حافظ قصه لعل لب ت ❁

❁ آب حیوان میرود هر دم ز افلامم هنوز ❁ ۳۰۸

( حال خونین دلان که گوید باز

( شرمش از چشم می پرستان باد

( جز فلاطون خم نشین شراب

( هر که چون لاله کاسه کردان بود

( بس که در پرده چنگ کفت سخن

( بکشاید دلم چو غنچه اگر

وز فلک خون جگر که جوید باز

ز کس مست اگر بروید باز

سر حکمت بما که گوید باز

زین جفراخ بخون بشوید باز

ببرش موی تا نموید باز

ساغر لاله کون بشوید باز

❁ کرد بیت الحرام خم حافظ ❁

❁ کر تواند بسر پیوید ناز ❁

خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز  
حاقبت منزل ماوادی خاموشانست  
چشم آلوده نظر از رخ جانان دوراست  
بسر سبرتوای سروکه چون خاکشوم  
دل مارا که زمار سرزلف تو بختست  
ملک این مزرعه دانی که ثباتی نکنند  
غسل در اشک زدم کاهل طریقت کویند  
یارب آن زاهد خود بین که بجز عیب ندید

بیشتر زانکه شود کاسه سرخاک انداز  
حالیسا غلغله در کنبه افلاک انداز  
بر رخ او نظر از آینه پاک انداز  
ناز از سر بنه و سایه برین خاک انداز  
از لب خود بشفاخانه تر پاک انداز  
آتشی از جگر جام در املاک انداز  
پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز  
دود آهیش در آینه ادراک انداز

❖ چون کل از نکبت او جامه قبا کن حافظ ❖  
❖ وان قبا در ره آن قامت چالاک انداز ❖ ۳۱۰

دل ر بوده لولی و شست شور انکیز  
فدای پیرهن چاک ماهر و یان باد  
بشکر آن که بحسن از ملک بپردی کوی  
قبر و خسته بدر کاهت آدم رحی  
غلام آن کلام که آتش افروزد  
بیا که هاتف میخانه دوش بامن گفت  
مباش غره بیازوی خود که در خبر است  
پیناله بر کفم بند تا سحر که حشر

دروغ وعده و قسالت وضع ورنک آمیز  
هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز  
بخواه جام و شرابی بخاک آدم ریز  
که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز  
نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیر  
که در مقام رضا باش وز قضا مکرر  
هزار تعبیه در حکم چرخ شور انکیز  
بمی زدل ببرم هول روز رستاخیز

❖ میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست ❖  
❖ تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز ❖ ۳۱۱

بیاو کشتی مادر شط شراب انداز  
مرا بکشتی باده در افکن ای ساقی  
ز کوی میبده بر کشته ام ز راه خطا  
بیار از آن می کلرنک مشکبو جامی  
اگر چه مست و خرام تو نیز لطفی کن  
به نیم شب اکرت آفتاب میباید

غریب و ولوله در جان شیخ و شاب انداز  
که گفته اند نکویی کن و در آب انداز  
مرا دگر ز کرم در ره صواب انداز  
شرار رشک و حسد در دل کلاب انداز  
نظر برین دل سر کشته خراب انداز  
ز روی دختر کلچهر ز نقاب انداز

❖ ز جور چرخ چو حافظ بجان رسید دلت ❖  
❖ بسوی دیو سخن ناولک شهاب انداز ❖ ۳۱۲

- ✽ زلفین سیه خم بجم اندر زده باز ✽
- ✽ وقت من شوریده بهم بر زده باز ✽
- ✽ ز از روی نکو چشم بدان دور که امروز ✽
- ✽ برمه زده طعنه و برخوردار زده باز ✽
- ✽ بر ساغر عیشم زده سنک ولیکن ✽
- ✽ بانو چه توان کرد که ساغر زده باز ✽
- ✽ از دود دل خسته ام ای دوست حذر کن ✽
- ✽ کانش بمن سوخته دل بر زده باز ✽
- ✽ من سرچو قلم بر سر سودای تو دارم ✽
- ✽ با آنکه من سر زده را سر زده باز ✽
- ✽ نقد سره قلب که پالوده ام از چشم ✽
- ✽ برسکه رویم همه بر زر زده باز ✽
- ✽ از غایب بر هم زده خوش شکر و قند ✽
- ✽ امروز همه بر کل و شکر زده باز ✽

✽ شها ز غمت راست کبوتر دل حافظ ✽  
 ✽ هشدار که بر صید کبوتر زده باز ✽

۳۱۳

دمی بحال غریب دیار خود پرداز بشرط آنکه ز کارم نظر نگیری باز بر آستین وصال چو نیست دست نیاز بر آستان تو کاندر ازل نهادم باز که نیش و نوش بهم باشد و نشیب و فراز خرام میکنی و برخاک سایه می انداز چه آتشی است که بر جان منهادی باز تو دست کوته من بین و آستین دراز	منم غریب دیار تو ای غریب نواز بهر کند که خواهی بگیری بازم بند بر آستان وصال تو میدهم بوسه نه این زمان من شوریده دل نهادم روی دلا منال زشامی که صبح در پی اوست کرم چو خاک زمین خوار میکنی سهلست درون سینه دلم چون کبوتران بطیید خیال قد بلند تو میکند دل من
---	---

✽ حدیث در دمن ای مدعی نه امروز است ✽  
 ✽ که حافظ از ازل آورند بو دو شاهد باز ✽

۳۱۴

- ✽ روز عیش و طرب و ماه صیامت امروز ✽
- ✽ کام دل حاصل و ایام بکامشمت امروز ✽

- \* کو عروس فلکی رخ منمای از مشرق \*
- \* که مرا دیدن آن ماه تمامست امروز \*
- \* زاهدی را که نبودی چو صوامع جایی \*
- \* بین که در کنج خرابات مقامست امروز \*
- \* صبحدم بلبل مست از چه سبب می نالید \*
- \* کار او چون ز بهاران بنظامست امروز \*
- \* صوفیان سرخوش و پیمانۀ می در کردش \*
- \* چشم بد دور که خوش شرب مدامست امروز \*
- \* مختسب بیهده کو پند مده رندا زرا \*
- \* کانکه با شاهد می نیست کدامست امروز \*

\* کو بکویند خلائق که همی حافظ را \*

\* چشم بروی نکار و لب جامست امروز \* ۳۱۵

- \* ای صبا کر بگذری بر ساحل رودارس \*
- \* بوسه زن برخاک آن وادی و مشکین کن نفس \*
- \* منزل سلی که بادش هر دم از ما صد سلام \*
- \* پرصدای ساربانان بینی و بانگ جرس \*
- \* نخل جانان بوس آنکه بزاری عرضه دار \*
- \* کز فراقست سوختم ای مهربان فریادرس \*
- \* من که قول ناصحانرا خواند می قول رباب \*
- \* گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس \*
- \* عشرت شب گیر کن بی ترس کاندلر شهر عشق \*
- \* شبروا زرا آشناییه است با میر عسس \*
- \* عشقبازی کار بازی نیست ای دل سرباز \*
- \* ورنه کوی عشق نتوان زد بچو کان هوس \*
- \* دل بر غبت میسپارد جان بچشم مست یار \*
- \* کرچه هشیاران ندادند اختیار خود بکس \*
- \* طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند \*
- \* وز تحسردست بر سر میزند مسکین مکس \*



✽ نام حافظ کر بر آید بر زبان کلك دوست ✽

✽ از جناب حضرت شاهم بسست این ملتس ✽ ۳۱۶

بیگانه کرد و قصه هیچ آشنا مپرس  
جرمی نکرده عفو کن و ماجرا مپرس  
از شمع پرس قصه زباد صبا مپرس  
آن کس که با تو گفت که درویش را مپرس  
یعنی ز مفلسان سخن کییا مپرس  
از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس

جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس  
زانجا که لطف شامل و خلق کریم تست  
خواهی که روشنت شود احوال سوز عشق  
هیچ آکهی ز عالم درویشیش نبود  
از دلق پوش صومعه نقد طلب بجوی  
ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم

✽ حافظ رسید موسم کل معرفت بخوان ✽

✽ در یاب نقد و زچون و چرا مپرس ✽ ۳۱۷

**مدرست**

✽ دارم از زلف سیاهش کله چندانکه مپرس ✽  
✽ که چنان زوشده ام بی سرو سامان که مپرس ✽

**مدرست**

- ✽ کس با امید وفا ترك دل و جان مکناد ✽
- ✽ که چنانم من از این کرده پشیمان که مپرس ✽
- ✽ بهر يك جرعه که آزار کسش در پی نیست ✽
- ✽ زحقی میکشم از مردم نادان که مپرس ✽
- ✽ زاهد از ما بسلامت بگذر کین می لعل ✽
- ✽ دل و دین میرد از دست بدان سان که مپرس ✽
- ✽ گوشه گیری و سلامت هوسم بود ولی ✽
- ✽ شبوه میکند آن ز کس فتان که مپرس ✽
- ✽ کفتم از گوی فلك صورت حالی پرسم ✽
- ✽ گفت ان می کشم اندر خم چو کان که مپرس ✽

✽ کفتمش زلف بکین که شکستی کفتا ✽

✽ حافظ این قصه دراز است بقرآن که مپرس ✽ ۳۱۸

زهر هجری چشیده ام که مپرس  
دلبری بر کزیده ام که مپرس  
میرود آب دیده ام که مپرس  
سخناتی شنیده ام که مپرس

درد عشقی کشیده ام که مپرس  
کشته ام در جهان و آخر کار  
آنچنان در هوای خاك درش  
من بکوش خود از دهانش دوش

لب لعلی کزیده ام که مپرس رنجهائی کشیده ام که مپرس	سوی من لب چه میگزوی که مگوی بی تو در کلبه کدائی خویش
--	---

\* همچو حافظ غریب در ره عشق \*  
 \* بمقامی رسیده ام که مپرس \* ۳۱۹

نسیم روضه شیراز بیک راهت بس که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس حریم در که پیرمغان پناهت بس زره روان سفر کرده عذر خواهرت بس که شیشه می لعل و بتی چو ماهت بس تواهل دانش و فضلی همین کنهات بس رضای ایزدو انعام پادشاهت بس	دلار رفیق سفر بخت نیک خواهت بس دگر زمزل جانان سفر مکن درویش وگر کین بکشاید غمی ز گوشه دل هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن فلک ب مردم نادان دهد زمام مراد بخت دگر آن خو مکن که درد و جهان
---	---

\* بیخ ورد دگر نیست حاجت حافظ \*  
 \* دمای نیم شب و درس صبحگاهت بس \* ۳۲۰

زین چن سایه آن سروروان مارا بس از کرانان جهان رطل کران مارا بس ما که رندیمو کدا دیرمغان مارا بس کین اشارت ز جهان گذران مارا بس گر شمارانه بس این سود زیان مارا بس دولت صحبت ان مونس جان مارا بس که سر کوی تو از کون مکان مارا بس	کعبه داری ز گلستان جهان مارا بس من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد قصر فردوس بیادش عمل می بخشند بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان یار باماست چه حاجت که زیادت طلبیم از در خویش خدارا بی هشتم مفرست
--	--

\* حافظ از مشرب قسمت کله بی انصاف نیست \*  
 \* طبع چون آب و غزلهای روان مارا بس \* ۳۲۱

\* اگر رفیق شفیق درست پیمان باش \*  
 \* حریف هجره و کرمابه و گلستان باش \*  
 \* شکنج زلف پریشان بدست باد مده \*  
 \* مگو که خاطر عشاق کو پریشان باش \*  
 \* کرت هواست که باخضر همنشین باشی \*  
 \* نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باشی \*

- \* رموز عشق نوازی نه کار هر مرغیست \*
- \* بساو نوکل این بلبل غزلخوان باش \*
- \* تو شمع انجمنی بک زبان و یکدل شو \*
- \* خیال کوشش پروانه بینو خندان باش \*
- \* کمال دلبری و حسن در نظر بازیست \*
- \* بشیوه نظر از نادران دوران باش \*
- \* طریق خدمت و آیین بندگی کردن \*
- \* خدا را که رها کن بیا و سلطان باش \*
- \* دگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار \*
- \* وز آنچه بادل ما کرده بشیمان باش \*

\* خوش حافظ و از جور یار ناله مکن \*  
 \* ترا که گفت که در روی خوب حیران باش \* ۳۲۲

- \* ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش \*
- \* دلم از عشوه یاقوت شکر خای تو خوش \*
- \* همچو کلبه کزتری هست وجود تو لطیف \*
- \* همچو سرو چن خلد سرا پای تو خوش \*
- \* شیوه و ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح \*
- \* چشم و ابروی تو زیبا قدو بالای تو خوش \*
- \* هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار \*
- \* هم مشام دلم از زلف سمنسای تو خوش \*
- \* پیش چشم تو بمیرم که بدان بیماری \*
- \* میکند درد مرا از رخ زیبای تو خوش \*
- \* در ره عشق که از سیل بلا نیست گذر \*
- \* میکنم خاطر خود را بتماشای تو خوش \*

\* در بیابان طلب کرچه زهر سو خطر یست \*  
 \* میرود حافظ بیدل بتولای تو خوش \* ۳۲۳

فکر بلبل همه آنست که کل شد یارش \* کل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش  
 زین تغان که خرف میشکند بازارش  
 این همه قول و غزل تعبیه در منقارش  
 بی شکی راه بری در حرم بازارش  
 بدو جام دگر آشفته شود دستارش

دلر بایی همه آن نیست که عاشق بکشد  
 جای آنست که خون موج زند در دل لعل  
 بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود  
 اگر از سوسه نفس و هوا دور شوی  
 صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه

❁ دل حافظ که بیدار تو خوگر شده بود ❁  
 ❁ ناز پرورد وصالست بجو آزارش ❁ ۳۲۴

- ❁ باز آی و دل تنک مرا مونس جان باش ❁
- ❁ وین سوخته را محرم اسرار نهان باش ❁
- ❁ زان باده که در میکده عشق فرو شدند ❁
- ❁ مارا دوسه ساغر بده و کور رمضان باش ❁
- ❁ در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک ❁
- ❁ جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش ❁
- ❁ ان یار که گفتا بتوام دل نکر آنست ❁
- ❁ کو میرسم اینک بسلامت نکران باش ❁
- ❁ خون شد دل از حسرت آن لعل روان بخش ❁
- ❁ ای درج محبت بهمان مهر و نشان باش ❁
- ❁ تا بردلش از غصه غباری نشیند ❁
- ❁ ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش ❁

❁ حافظ که هوس میکندش جام جهان بین ❁  
 ❁ کو در نظر آصف جشید مکان باش ❁ ۳۲۵

بوی گل نفسی همدم صبا میباش  
 یاوه همدم جام جهان نما میباش  
 سه ماه می خورونه ماه پارسا میباش  
 بنوش و منتظر رحمت خدا میباش  
 تو همچو باد بهاری کره کشا میباش  
 بهره طالب سیرغ و کیمیا میباش

بدور لاله قدح کیروبی ریا میباش  
 کرت هواست که چون جم بسر غیب رسی  
 نکو عیت که همه سال می پرستی کن  
 چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند  
 چو غنچه کرچه فرو بست کیست کار جهان  
 وفا بجوی زکس و رسخن نمی شنوی

❁ مرید طاعت یکانکان مشو حافظ ❁  
 ❁ ولی معاش رندان پارسا میباش ❁ ۳۲۶

سنگین

- باغبان کر پنج روزی صحبت کل بایده
- برجهای خار هجران صبر بلبل بایده
- ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال
- مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایده
- با چنین زلف و رخسار بادا نظر بازی حرام
- هر که روی یاسمین و جعد سبیل بایده
- رند عالم سوز را با مصیحت بینی چه کار
- کار ملکست آن که تدبیر و تأمل بایده
- تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافر است
- راهرو کر صد هنر دارد توکل بایده
- نازها زان ز کس مستانه اش باید کشید
- این دل شوریده کران جعد و کاکل بایده

● کیست حافظ تانوشد باده بی آواز رود

● عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایده

۳۲۷

خداوندا نکه دار از زوالش  
 که عمر خضرمی بخشد زلالش  
 عبیر آمیز میآید شمالش  
 بخواه از مردم صاحب کاش  
 که شیرینان نداند انفعالش  
 چه داری آکهی چونست حالش  
 که دارم خلوتی خوش باخیالش  
 دلا چون شیر مادر کن حلالش

خوشا شیراز و وضع بی مثالش  
 زر کباب ما صد لوحش الله  
 میان جعفر آباد و مصلی  
 بشیر از آی و فیض روح قدسی  
 که نام قند مصری برد اینجا  
 صبا زان لولی شنکول سرمست  
 مکن بیدار از این خوابم خدارا  
 کر آن شیرین پسر خونم بر یزد

● چرا حافظ چومیر سیدی از هجر

● نکردی شکر ایام وصالش

۳۲۸

بت سنگین دل و سیمین بنا کوش  
 ظریفی مهوشی سروی قبا پوش  
 بسان دیک دائم میرنم جوش  
 کرش همچون قبا کیرم در آغوش

بیرد از من قرار و طاقت و هوش  
 نکاری چابکی شنکی پری وش  
 ز تاب آتش سودای عشقش  
 چو پیراهن شوم آسوده خاطر

نیابد کل کسی بی نیش هم نوش  
نکردد مهرش از جام فراموش  
برو دوشش برودشش برودش

نمی رنجم ز جور او که بی خار  
اگر پوسیده گردد استخوانم  
دل و دینم دل و دینم ببردست

❖ دوی تو دوی تست حافظ ❖

❖ لب نوشش لب نوشش لب نوش ❖

۳۲۹

که آن شکاری سرکشته را چه آمدیش  
که دل بدست کان ابرو بیست کافر کیش  
چهاست در سر این قطره محال اندیش  
که موج میرندش آب نوش بر سر نیش  
کرم بچرخ به دستی نهند بر دل ریش  
که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش

دل رمیده شد و غافل من درویش  
چو پید بر سر ایمان خویش می لرزم  
خیال حوصله بخر میرم هیبت  
بنازم آن مژه شوخ عافیت کش را  
ز آستین طیبیان هزار خون بچکد  
تو بنده کله از دوستان مکن یارا

❖ بان مگر نرسد دست هر کجا حافظ ❖

❖ خزینه بکف آور ز کنج قارون بیش ❖

۳۳۰

کز شما پوشیده نتوان داشت راز می فروش  
سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش  
ز هر در رقص آمد و بر بطرزان می گفت نوش  
کوش تا محرم نباشد جای پیغام سروش  
زانکه آنجا جله اعضا چشم باید بود کوش  
یا سخن دانسته کو ای مرد عاقل یا خوش

دوش با من گفت پنهان کار دانی تیز هوش  
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع  
و آنکم در داد جایی کز فروغش بر فلک  
تا نکردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی  
در حرم عشق نتوان زددم از گفت و شنید  
بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

❖ ساقی می ده که رندیهای حافظ فهم کرد ❖

❖ آصف صاحبقران جرم بخش و عیب پوش ❖

۳۳۱

حافظ قرا به کش شد و مفتی پیاله نوش  
تا دید محتسب که صبو میکشد بدوش  
فکری بکن که خون دل آمد ز غم بچوش  
عذر م پذیر و جرم بذیل کرم پیوش  
پروانه مراد رسید ای محب خوش  
نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ کوش

در عهد پادشاه خطا بخش و جرم پوش  
صوفی ز کنج صومعه در پای خم نشست  
ساقی بهار میرسد و وجه می نماید  
عشقست و مقلسی و جوانی و نو بهار  
تا چند همچو شمع زبان آوری کنی  
ای پادشاه صورت معنی که مثل تو

چندان بمان که خرقة ازرق کند قبول

بخت جوانت از فلک پیر زنده پوش ۳۳۲

که دور شاه شجاعست می دلیر بنوش  
که از نهفتن آن دیک سینه میرد جوش  
بروی یار بنوشیم و بانگ نوشا نوش  
امام شهر که سجاده میکشید بدوش  
مکن بفسق مباحات و زهد هم مفروش  
چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش  
که هست کوش دلش محرم پیام سروش

سحر ز هائف غیبه رسید مژده بکوش  
بیانک چنک بگو بیم آن حکایتها  
شراب خانکی و از ترس محتسب خوردن  
ز کوی میکده دوشش بدوش میردند  
دلا دلالت خیرت کنم براه نجات  
محل نور تجلی است رأی انور شاه  
بجز نشای جلالش مسازورد ضمیر

رموز مصلحت ملک خسروان دانند

کدای گوشه نشینی تو حافظا محروش ۳۳۳

شراب تلخ میخواهم که مرد افکن بود زورش

مگر یکدم بیاسایم ز دنیاو شروشورش

پیاوری که نتوان شد زمکر آسمان ایمن

بلعب زهره چنکی و مرغ سلحشور

سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش

مذاق حرص و آزای دل بشوی از تلخ و از شورش

کند صید بهرامی بپکن جام جم بردار

که من پیودم این صحرا نه بهراست و نه کورش

نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست

سلیمان با چنان حشمت نظر هاداشت بامورش

پیا تا درمی صافیت راز دهر بنمایم

بشرط آنکه نمایی بکج طبعان دل کورش

کمان ابروی جانان نمی پیچد سر از حافظ

ولیکن خنده می آید بدین بازوی بی زورش ۳۳۴

وین زهد تلخ را بمی خوشکوار بخش  
تسبیح و طبلسان بمی و میکسار بخش  
در خرقة چن به نسیم بهار بخش

صوفی کلمی بچین و مرقع بخار بخش  
طامات و سطح درره آهنک چنک نه  
زهد کران که شاهدو ساقی نمی خرنند

خون مرا بچاه ز نخدان یار بخش	راهم شراب لعل زد ای میرعاشقان
وین ماجرا بسرو لب جو یار بخش	یارب بوقت کل کنه بنده عفو کن
زین بحر قطره بمن خا کسار بخش	ای آنکه ره بمقصد مقصود برده
مارا بعفو لطف خداوندکار بخش	شکرانه را که چشم تو روی بدان ندید

❖ ساقی چو خواجه نوش کند باده صیوح ❖  
❖ کوجام زر بحافظ شب زنده دار بخش ❖ ۲۳۵

❖ کنار آب و بای پید و طبع شعر یاری خوش ❖  
❖ معاشر دلبری شیرین و ساقی کلعدار خوش ❖  
❖ الا ای دولت طالع که قدر وقت میدانی ❖  
❖ کوار ابادت این عشرت که داری روزکاری خوش ❖  
❖ هر آنکس را که بر خاطر ز عشق دلبری بار یست ❖  
❖ سپندی کو بر آتش نه که داری کارباری خوش ❖  
❖ عروس طبع را زور ز فکر بگر می بندم ❖  
❖ بود کز نقش ایام بدست افتد نکاری خوش ❖  
❖ شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان ❖  
❖ که مهتابی دل افروز است و طرف جو یاری خوش ❖  
❖ می در کاسه چشمست و ساقی را بنامیزد ❖  
❖ که مستی میدهد با عقل می آرد خاری خوش ❖

❖ بغفلت عمر شد حافظ بیاباما بیخانه ❖  
❖ که شنگولان سرمستت پیاموزندکاری خوش ❖ ۲۳۶

لیکنش مهر وفا نیست خدایا بداهش	مجمع خوبی و لطفست عذار چومهش
بکشد زارم و در شرع نباشد کنهش	دلبرم شاهد طفلیست و بازی روزی
که بدو نیک ندیدست و ندارد نکهش	من همان به که از او نیک نگه دارم دل
که بجان حلقه بکوشست مه چاردهش	چارده ساله بتی چایک شیرین دارم
گرچه خون میچکد از شیوه چشم سیمش	بوی شیراز لب همچون شکرش میاید
خود بجا شد که ندیدیم در این چند کمش	در پی آن گل نورسته دل ما یارب
بیرد زود بجانداری خود پادشاهش	یار دلدار من ارقلب بدینسان شکند

❖ جان بشکرانه کنم صرف کران دانه در ❖  
❖ صدف دیده حافظ بود آرا مکش ❖ ۲۳۷



- ✽ ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش ✽
- ✽ بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش ✽
- ✽ از بس ~~که~~ دست می‌کزم وآه میکشم ✽
- ✽ آتش زدم چو کل بتن نخت نخت خویش ✽
- ✽ دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که میسرود ✽
- ✽ کل پهن کرده کوش ز شاخ درخت خویش ✽
- ✽ کای دل توشاد باش که آن یار تندخو ✽
- ✽ بسیار تند خوی نشیند ز بخت خویش ✽
- ✽ خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد ✽
- ✽ بگذر ز عهد سست و سختیهای سخت خویش ✽
- ✽ کر موج خیز حادته سر بر فلک زند ✽
- ✽ طرف بآب تر نکند رخت و پخت خویش ✽

✽ ای حافظ اروصال میسر شدی مدام ✽

✽ جشید نیز دور نمائی ز نخت خویش ✽ ۳۳۸

( کفت بخشند کنه می بنوش )	( هانفی از گوشه میخانه دوش )
( مژده رجت برساند سروش )	( عفو آلهی بکند کار خویش )
( نکته سربسته چه کوی خوش )	( لطف خدا بیشتر از جرم ماست )
( تاحی لعل آوردش خون بچوش )	( این خرد خام بمیخانه بر )
( هر قدر ای دل که توانی بکوش )	( کر چه وصالش نه بکوشش دهند )
( روی من و خاک در میفروش )	( کوش من و حلقه کیسوی یار )
( با <del>کرم</del> پادشه عیب پوش )	( رندی حافظ نه کنایه است صعب )
( روح قدس حلقه امرش بکوش )	( داور دین شاه شجاع آن که کرد )

✽ ای ملک العرش مرادش بده ✽

✽ وز خطر چشم بدش دار کوش ✽ ۳۳۹

- ✽ یارب آن نوکل خندان که سپردی بمنش ✽
- ✽ می سپارم بتواز چشم حسود چنش ✽
- ✽ کر چه از کوی وفا کشت بصد مرحله دور ✽
- ✽ دور باد آفت دور قر از جان و تنش ✽

\* کربسر منزل سلی رسی ای باد صبا \*

\* چشم دارم که سلامی برسانی ز منش \*

\* بادب ناهه کشایی کن ازان زلف سیاه \*

\* جای دلهای عزیزست بهم بر منش \*

\* کو دلم حق وفا بر خط و خالت دارد \*

\* محترم دار و دران طره عنبر شکنش \*

\* در مقامی که بیاد اب او می نوشند \*

\* سفله ان مست که باشد خیر از خویشتش \*

\* عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت \*

\* هر که این آب خورد درخت بدریا فکنش \*

\* شعر حافظ همه بیت الغزل معرفتست \*

\* آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش \*

۳۴۰

چو چشم مست تو بینم مرا که دارد کوش  
مرا بکوزه فروش شرابخانه فروش  
روم سبوی خراباتیان کشم بردوش  
که در چمن نتوان گفت مرغ را خاموش  
که باده آتش تیرست و پختگان در جوش  
و کر حدیث تو گویم کدام طاق و هوش  
که یار نوش کند باده تو کوی نوش

چو جام لعل تو نوشم بجا بماند هوش  
منم غلام تو و رزانکه از من آزاری  
بیوی آن که بیخانه کوزه یام  
مرا مگوی که خاموش باش و دم در کش  
شراب پخته بجانهای دل فسرده دهند  
اگر نشان تو جویم کدام صبر و قرار  
نعیم روضه رضوان بنوق آن نرسد

\* مرا چو خلعت سلطان عشق در دادند \*

\* ندازدند که حافظ خوش و باش خوش \*

۳۴۱

بگرد کار رها کرده به مصالح خویش  
اگر ز سر قناعت خبر شود درویش  
مشو بسان ترازو تو در پی کم و بیش  
قدح بخواه و بنه مرهمی در دل ریش  
در آفرینش از انواع نوش دارد و نیش  
زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش  
که نور حسن تو بود از اساس عالم بیش

بجد و جهد چو کاری نمیرود از پیش  
پادشاهی عالم فرو نیارد سر  
ز سنک تفرقه خواهی که منحنی نشوی  
ریای زاهد سالوس جان من فرسود  
بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد  
ریا حلال شمارند و جام باده حرام  
بدلربانی اگر خود سر آمدی چه عجب

❁ دهان تنگ تو دلخواه جان حافظ شد ❁  
❁ بجان بود خطرم زیندل محال اندیش ❁

۳۴۲

میرند غمزه او ناولک غم بردل ریش  
آشنای تو ندارد سربیکانه و خویش  
زود بی مدد لطف تو کاری از پیش  
کرب لعل تو ریزد نمکی بردل ریش  
چشم مست تو که بکشاد کین از یس و پیش  
بس مسلمان که شود باده خور و کافر کیش  
که زغم خوردن تو رزق نکردد کم و پیش  
بس میازار دل خود زغم ای دور اندیش

بس خرابم زغم یار خراباتی خویش  
باتو پیوستم و از غیر تو دل پیریدم  
بعنایت نظری کن که من سوخته را  
آخرای پادشه ملک ملاحظت چه شود  
خرمن صبر من سوخته دل داد بیاد  
کر چلیپای سر زلف زهم بکشایی  
تو پس در مذشین و غم بیهوده محور  
چونکه این کوشش بیفایده سودی ندهد

❁ پر سش حافظ دل سوخته کن بهر خدا ❁  
❁ نیست از شاه عجب کر بنوازد درویش ❁

۳۴۳

بهر شکسته که پیوست زنده شد جانش  
که دل چه میکشد از روز کار هجرانش  
ز خون دیده من بود مهر عنوانش  
ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش  
تبارک الله ازین ره که نیست پایانش  
که جان زنده دلان سوخت در بیایانش  
نشان یوسف دل از چه ز تخدانش  
که داد من بستاند زمکر و دستانش

چو رشکست صبا زلف عنبر افشانش  
بکاست هم نفسی تا که شرح غصه دهم  
نسب صبح و فایده که برد بدوست  
زمانه از ورق کل مثال روی تو ساخت  
نوخسته و نشد عشق را کرانه پدید  
جال کعبه مگر عذر رهروان خواهد  
بدین شکسته بیت الحزن که می آرد  
بگیرم آن سر زلف و بدست خواجه دهم

❁ سحر بطرف چن می شنیدم از بلبل ❁  
❁ نوای حافظ خوش لهجه غزل خوانش ❁

۳۴۴

پیوسته در حمایت لطف اله باش  
خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش  
کو کوه تابکوه منافق سپاه باش  
کو این تن بلا کش من پر کناه باش  
کو زاهد زمانه و کو شیخ راه باش  
فردا بروح پاک امامان کواه باش

ایدل غلام شاه جهان باش شاه باش  
مرد خدا شناس که تقوی کند طلب  
از خارجی هزار بیکجو نمیخزند  
چون اجدم شفیع بود روز رستخیز  
آز آنکه دوستی علی نیست کفر است  
امروز زنده ام بولای تو یا علی

قبر امام هشتم سلطان دین رضا      از جان بیوس بر در آن بارگاه باش  
 دستت نیرسد که بچینی کلی زشاخ      باری بیای کاین ایشان گیاه باش

❖ حافظ طریق بندگی شاه پشه کن ❖  
 ❖ وانگاه در طریق چو مردان راه باش ❖      ۳۴۵

نیست کس راز کند سر زلف تو خلاص      میکشی عاشق مسکین و نترسی ز قصاص  
 عاشق سوخته دل تابه بیابان فنا      نرود در حرم جان نشود خاص الخاص  
 ناولک غمزه تو دستت پیرد از رستم      حاجب ابروی تو برده کرو از وقاص  
 جان نهادم بمیان شمع صفت از سر صدق      کردم ایثار تن خویش ز روی اخلاص  
 بهواداری و اخلاص چو پروانه ز شوق      تانسوزی تو نیابی زغم هشق خلاص  
 کیمیای غم عشق تو تن خاکی من      زر خالص کنندار چند بود همچو رصاص

❖ قیمت در کرانمایه چه دانند هوام ❖  
 ❖ حافظا کوهر یکدانه مده جز بخواص ❖      ۳۴۶

ازرقیت دلم نیافت خلاص      زانکه القاص لایح القاص  
 محتسب خم شکست و بنده سرش      سن بالسن والجروح قصاص  
 همچو عیسیست جام می که مدام      مرده را زنده میکند بخواص  
 مطرب من رهی بزن که بچرخ      مشتری زهره وش شود رقص  
 کوهر از بحر کی برون آرد      ترک سر تا نمیکند خواص  
 نقد از عشق جوی فی از عقل      تا که خالص شوی چو زر خلاص

❖ حافظ از دل ز مصحف رخ دوست ❖  
 ❖ خواند الحمد و سوره اخلاص ❖      ۳۴۷

- ❖ حسن جمال تو جهان جله گرفت طول و عرض ❖
- ❖ شمس فلک خجل شده از رخ خوب ماه ارض ❖
- ❖ دیدن حسن و خوبیت بر همه خلق واجبست ❖
- ❖ رؤیت روت بلکه بر جله ملائکست فرض ❖
- ❖ از رخ تست مقتبس خور ز چهارم آسمان ❖
- ❖ همچو زمین هفتمین ماند زیر بار قرض ❖

- \* جان که فدای او نشد مرده جاودان بود \*
- \* تن که اسیر او نشد لایق اوست قطع و فرض \*

\* بوسه بخاکپای او دست بجا دهد ترا \*

\* قصه شوق حافظا باد رساندت بعرض \* ۳۴۸

<p>که باقم دل خود در انشان ازان عارض          ز حسن و لطف پیرشش بیان ازان عارض          خجل بمانده کل کاستان ازان عارض          بخون نشسته تن ارغوان ازان عارض          کلاب یافته بوی جنان ازان عارض          نزار مانده مه آسمان ازان عارض</p>	<p>بیا که میشنوم بوی جان ازان عارض          معانی که ز حوری بشرح میکویند          بکل بمانده قد سرو ناز ازین قامت          بشرم مانده تن یاسمین از آن اندام          گرفته نافه چین بوی مشک ازان کیسو          زهر روی تو خورشید کشته غرق عرق</p>
--	---

\* ز نظم دلکش حافظ چکیده آب حیات \*

\* چنانکه خوی شده جانا چکان ازان عارض \* ۳۴۹

- \* کرد عذار یار ما تابنوشت دور خط \*
- \* ماه فلک ز روی او راست فناد در غلط \*
- \* از هوس لبش که آن زاب حیات خوشتر است \*
- \* کشته روان ز دیده ام چشمه آب همچو شط \*
- \* که بهواش میدهم کرد شمال جان و دل \*
- \* گاه با آب میکشم آتش عشق او چو بط \*
- \* کر بفلامی خودش شاه قبول میکنند \*
- \* تا بمبار کی دهم بنده به بندگیش خط \*

\* آب حیات حافظا کشته خجل ز نظم تو \*

\* کس بهوای عشق او شعر نکفت ازین نظم \* ۳۵۰

<p>که کرد جمله نکویی بجای ما حافظ          که با تو نیست مرا جنک و ماجرا حافظ          بجای او ز لبم بوسه خونها حافظ          بدامنش نرسد دست هر کدا حافظ          اگر بچستی ازین بند و این بلا حافظ</p>	<p>ز چشم بدرخ خوب ترا خدا حافظ          بیا که نوبت صلحت و دوستی و وفا          اگر چه خون دلت خور دلعل من بستان          تو از بجای امید وصال او ز بجای          بزلف خال بستان دل میند دیگر بار</p>
--	---

بیا بخوان غزلی خوب تازه و تر نو  
 که شعر تست فرج بخش و غمزداد حافظ  
 تودلق شعبده پوشیده برو زاهد  
 تودرد درد بنوشیده بیا حافظ

❖ بوقت صبح چو رندان بنال از دل و جان ❖  
 ❖ بکار من بکن آن دم یکی دعا حافظ ❖ ۳۵۱

قسم بحشمت جاه و جلال شاه شجاع  
 بعاشقان نظری کن بشکر این نعمت  
 بفیض جرعه جام تو تشنه ایم ولی  
 شراب خانکیم بس می مضانه میار  
 خدا را بیم شست و شوی خرقة کنید  
 بین که رقص کنان می رود بناله چنک  
 که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزار  
 که من غلام مطیم تو پادشاه مطاع  
 نمیکنیم دلیری نمی دهیم صدراع  
 حریف باده رسید ای رفیق تو به وداع  
 که من نمی شنوم بوی خیر ازین اوضاع  
 کسی که رخصه نفرمود استماع سماع

❖ چینی و چهره حافظ خدا جدا مکناد ❖  
 ❖ ز خاک بار که کبریا ی شاه شجاع ❖ ۳۵۲

بفرد دولت کیتی فروز شاه شجاع  
 یار می که چو خورشید مشعل افروزد  
 صراحی و حریفی خوشم زدینا بس  
 برو ادیب بجای بدل کن این شفقت  
 هنرمی خرد ایام غیر از اینم نیست  
 که با کسم نبود بهر مال و جاه نزار  
 رسد بکلبه درویش نیز فیض شعاع  
 که غیر ازین همه اسباب تفرقت و صداع  
 که من غلام مطیم نه پادشاه مطاع  
 بجا روم تجارت بدین کساد مطاع

❖ ز زهد حافظو طامات او ملول شدم ❖  
 ❖ بسازور و دغزل خوان پی سرود سماع ❖ ۳۵۳

بامدادان که ز خلوت که کاخ ابداع  
 بر کشد آینه از جیب افق چرخ و دران  
 در زوایای طربخانه جشید فلک  
 طره شاهد دینی همه بندست و فریب  
 عمر خسرو طلب ارفع جهان میطلبی  
 مظهر لطف ازل روشنی چشم امل  
 شمع خاور فکنند بر همه اطراف شعاع  
 روی کیتی بنماید بهزاران انواع  
 ارغنون ساز کند زهره با هنک سماع  
 عارفان بر سر این رشته نجویند نزار  
 که وجودیست عطا بخش و کریمی نفاع  
 جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

❖ حافظ بنده صفت بر در او باش مقیم ❖  
 ❖ که جهاندار طبیعت و شه نشاه مطاع ❖ ۳۵۴

- دروفای عشق تو مشهور خوبام چوشمع \*
- شب نشین کوی سربازان و رندانم چوشمع \*
- روز شب خوابم نمی آید بچشم غم پرست \*
- بس که در بیماری هجر تو گریانم چوشمع \*
- رشته صبرم بمقراض غمت پیریده شد \*
- همچنان در آتش عشق تو خندانم چوشمع \*
- در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست \*
- ورنه از دردت جهانی را بسوزانم چوشمع \*
- کرکیت اشک کلکونم نبودی ~~ک~~ مرو \*
- کی شدی روشن بکیتی راز پنهانم چوشمع \*
- کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت \*
- تادرا آب و آتش عشقت کدازانم چوشمع \*

• آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت \*

• آتش دل کی باب دیده بنشانم چوشمع \* ۳۵۵

<p>که ناچو بلبل بیدل کنم علاج دماغ          که بود در شب تاری روشنی چو چراغ          که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ          نهاده لاله ز سودا بجان دل صد داغ          دهان کشاده شقایق چو مردم این باغ          یکی چو ساقی مستان بکف گرفته ای باغ</p>	<p>سحر بوی گلستان همی شدم در باغ          بچهره کل سوری نگاه میکردم          چنان بحسن جوانی و خویشتن مغرور          کشاده ز کس رعنا ز حسرت آب از چشمم          زبان کشیده چو تیغی بسرزنش سوسن          یکی چو باده پرستان صراحی اندر دست</p>
--	---

• نشاط و عیش و جوانی چو کل غنیمت دان \*

• ~~ک~~ حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ \* ۳۵۶

- طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف \*
- کر بکشم زهی طربور بکشد زهی شرف \*
- طرف کرم ز کس نسبت این دل پرامید من \*
- کر چه سخن همی برد قصه من بهر طرف \*
- چند بنواز پرورم مهر بتان سنکدل \*

- یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف •
- از خم ابروی توام هیچ کشایشی نشد •
- و ه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف •
- بیخبرند زاهدان نقش بخوان ولا تقل •
- مست ریاست محاسب بار بده ولا تحف •
- صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه میخورد •
- یار دمش دراز باد این حیوان خوش علف •
- حافظ اگر قدم نمی درره خاندان بصدق •
- بدرقه رهن شود همت شهنه نجف •

۳۵۷

کرت مدام میسر شود زهی توفیق  
تصور یست که عقلش نمیکند تصدیق  
بکنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق  
که ماب دوست نبردیم ره بهیج طریق  
خوشست خاطر م از فکر این خیال دقیق  
که مهر خاتم چشم منست همچو عقیق

مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق  
بیا که توبه ز لعل نکار و خنده جام  
ملاحظی که ترا در چه زنجند انست  
بکاست اهل دلی تا کند دلالت خیر  
اگر چه موی میانست بچون منی نرسد  
اگر بر نک عقیقت اشک من چه عجب

- بنخنده گفت که حافظ غلام طبع توام •
- بین که تا بچه حدم همی کند بحمیق •

۳۵۸

و کر نه شرح دهم باتود استان فراق  
قرین آتش هجران وهم قران فراق  
دل و کیل قضا و تنم ضمان فراق  
مدام خون جگر میخورم زخوان فراق  
فساد زورق صبرم ز باد بان فراق  
زموج شوق تو در بحر بی کران فراق  
بیست کردن صبرم بر یسمان فراق  
که روی هجر سیه بادو خاتمان فراق

زبان خامه ندارد سر بیان فراق  
رفیق خیل خیالیم وهم رکیب شکیب  
چه گونه دعوی وصلت کنم بجان که شدست  
ز سوز شوق دلم شد کباب و دور از یار  
کنون چه چاره که در بحر غم بگردابی  
بمی نماند که کشتی عمر غرقه شود  
فلک چو دید سر مرا اسیر چنبر عشق  
فراق و هجر که آورد در جهان یارب

- پای شوق کر این ره بسر شدی حافظ •
- بادست هجر اندادی کسی عنان فراق •

۳۵۹

کسی مباد چو من خسته مبتلای فراق • که عمر من همه بگذشت در بلای فراق



کشیده محنت ایام و داغهای فراق بآب دیده دهم باز خونبهای فراق که دادمن بستند دهد سزای فراق چنان که خون بچکانم زدیدهای فراق مگر بزاد مرا مدارای فراق	غریب و عاشق و بیدل فقیر سرگردان اگر بدست من افتد فرا قرا بکشم بجای زوم چکنم حال دل کرا گویم فراق را بفراق تو مبتلا سازم من از بجای و فراق از بجای و غم ز بجای
---	---

❖ بداغ عشق چو حافظ ازین جهت شب و روز ❖  
❖ به بلبلان سحر میزنم نوای فراق ❖ ۳۶۰

حق نکه دار که من میروم الله معک ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک کس عیار زر خالص نشناسد چو محک و عده از حد بشد و مانده دو دیدم و نه یک خلق را از دهن خویش مینداز بشک من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک	ای دل ریش مرا بر لب تو حق نمک تویی آن کو هر یا کبیره که در عالم قدس در خلوص منت ارهست شکی تجربه کن گفته بودی که شوم مست و دو پوست بدهم بکشاپسته خندان و شکر ریزی کن چرخ برهم زخم از فسیر مرادم گردد
--	--

❖ چون بر حافظ خویشش نکنداری باری ❖  
❖ ای رقیب از بر او یکدو قدم دور ترک ❖ ۳۶۱

از آن کسناه که نفعی رسد بغیر چه پاک که بیدر بیغ زند روزگار تیغ هلاک که روز واقعه باوا ما کیرم از سر خاک بمذهب همه کفر طریقتست امساک چنان بیست که ره نیست زیر دام مغاک مباد تا بقیامت خراب تارم تارک	اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک رو هر آنچه تو داری بخور در بیغ مخور بخاک پای توای سرو ناز پرور من چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه ملک مهندس فلکی راه دیر شش جهتی فریب دختر ز ظرفه میزند ره عقل
--	---

❖ براه میکند حافظ خوش از جهان رفتی ❖  
❖ دعای اهل دلت باد مونس دل پاک ❖ ۳۶۲

کرم تو دوستی از دشمنان ندارم پاک و کر نه صبر هم از هجر تست بیم هلاک زمان زمان کنم از غم چو کل کریبان چاک بود صبور دل اندر فراق تو خاشاک و کر تو ز هر دهی به که دیگری تریاک	هزار دشمنم از میکنند قصد هلاک مرا امید وصال تو زنده میدارد نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت رود بخواب دو چشمم از خیال تو هیات اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
--	--

بضرب سیفک قلبی حیانتنا ابدًا // لان روحی قد تاب ان یکون فداک  
ترا چنان که تویی هر نظر بجا بیند // بقدر بینش خود هر کسی کند ادراک

✽ بچشم خلق عزیزان زمان شود حافظ ✽  
✽ که بر در تو نه دروی مسکنت بر خاک ✽ ۳۶۳

اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول // رسد بدولت وصل تو کار من باصول  
قرار برده زمن ان دو سنبل رعنا // فروغ برده زمن آن دوزخس مکحول  
چودل ز جوهر مهر توصیقی دارد // بود زژنگ حوادث هر آینه مصقول  
من شکسته بدحال زندگی یابم // دران نفس که بتیغ غمت شوم مقبول  
بکار و مچ کنم چون شوم چه چاره کنم // که کشته ام زغم جور روزگار ملول  
خرابت زدل من غم تو جای نیافت // که ساخت دردل تنکم قرار گاه نزول

✽ بدر عشق بساز و خوش شو حافظ ✽  
✽ ره و ز عشق مکن فاش پیش اهل عقول ✽ ۳۶۴

✽ بهمد کل شدم از توبه شراب خجل ✽  
✽ که کس مباد ز کردار ناصواب خجل ✽

✽ صلاح من همه دام رهست و من زین بحث ✽  
✽ نیم ز شاهد ساقی بهیج باب خجل ✽  
✽ ز خون که رفت شب دوش از سراج چشم ✽  
✽ شدیم در نظر شب روان خواب خجل ✽  
✽ تو خوب روتری از آفتاب و شکر خدای ✽  
✽ که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل ✽  
✽ رواست ز کس مست ارفکند سردر پیش ✽  
✽ که شد ز شیوه آن چشم پر عتاب خجل ✽

✽ نقاب ظلمت از ان بست اب خضر که کشت ✽  
✽ ز طبع حافظ و این شعر همچو آب خجل ✽ ۳۶۵

✽ از ان نهفت رخ خویش در نقاب صدف ✽  
✽ که شد ز لؤلؤی نظم در خوشاب خجل ✽

ای رخت چون خلدو لعلت سلسبیل // سلسبیلت کرده جان و دل سبیل  
سبز پوشان خطت بر کرد اب // همچو مورانند کرد سلسبیل

سردکن زانسان که کردی برخلیل  
 زانکه او دارد بجالی بس جیل  
 دست ما کوتاه و خرما برنخیل  
 همچو من افتاده دارد صدقیل  
 همچو مور افتاده شد در پای پیل

یارب این آتش که درجان منست  
 من نمی یابم مجال ای دوستان  
 پای مالنکست و منزل بس دراز  
 ناوک چشم تو درهر کوشه  
 حافظ از سر پنجه عشق نکار

❁ شاه عالم را بقا و عز و ناز ❁

❁ باد هر چیزی که خواهد زین قبیل ❁

۳۶۶

آب چشم اندر رهش کردم سبیل  
 آنکه کشتی راند بر خون قنیل  
 ضلنی فی العشق من یهدی السبیل  
 ورنه از آتش کذرکن چون خلیل  
 یا مننه پا اندرین ره بی دلیل  
 پیلبانی برب دریای نیل  
 یا بناکن خانه درخورد پیل  
 یا فرو برجامه تقوی بنیل  
 راحتی فی الراح لافی السلسیل

رهروان را عشق بس باشد دلیل  
 موج اشک ماکی آرد در حساب  
 اختیاری نیست بدنامی من  
 آتش روی بتان بر خود مزین  
 یا بنه بر خود که مقصد کم کنی  
 سالها در فکر آن بیتیم که گفت  
 یا منن پایلبانان دوستی  
 یا مکش بر چهره نیل عاشقی  
 بی عی و مطرب بفر دوسم مخوان

❁ حافظا کر معنی داری بیار ❁

❁ ورنه دعوی نیست غیر از قال و قیل ❁

۳۶۷

که بما میرسد زمان وصال  
 مرحبا مرحبا تعال تعال  
 این جیرانسا و کیف الحال  
 از حریفان ورطل مالا مال  
 فسلولوا حالها عن الاطلال  
 تاجه بازند شبروان خیال  
 فصمت ههنا لسان مقال  
 آه از این کبریا و جاه و جلال  
 صرف الله عنک عین کمال

خوش خبر باش ای نسیم شمال  
 یارید الحمی جاک الله  
 ما لسلی و من بنی سلم  
 عرصه بزنگاه خالی ماند  
 غفت الدار بعد عافیة  
 سایه افکنده حالیا شب هجر  
 قصة العشق لانفصام لها  
 ترک ما سوی کس نمی نکرد  
 فی جال الکمال نلت منی

❁ ۳۶۸ حافظا عشق و صابری تاچند ❁ ناله عاشقان خوشست بنال ❁

- ❁ ای برده دلم را تو بدین شکل و شمائل ❁
- ❁ پروای کست نیست جهانی تو مائل ❁
- ❁ که آه کشم از دل و که تیر تو از جان ❁
- ❁ پیش تو چه گویم که چها میکشم از دل ❁
- ❁ وصف لب لعل تو چه گویم بر قیابان ❁
- ❁ نیکو نبود معنی رنگین بر جاهل ❁
- ❁ هر روز چو حسنت زد کر روز فزونست ❁
- ❁ مهرا نتوان کرد بروی تو مقابل ❁
- ❁ دل بردی و جان می دهمت غم چه فرستی ❁
- ❁ چون نیک غنیم چه حاجت بمحصل ❁

❁ حافظ چو تو پادر حرم عشق نهادی ❁  
 ❁ در دامن او دست زن و از همه بکسل ❁

۳۶۹

بر مر خط تو ای آیت همایون فال  
 برنگ و بوی تو ای نو بهار حسن و جمال  
 بغمز های تو چون عشوهای چشم غزال  
 بسوی زلف تو و نکهت نسیم شمال  
 بان کهر که شمار است در درج مقال  
 بان حدیقه پیش که شد مقام خیال

بسحر لب ت چشم تو ای خجسته خصال  
 بنوش لعل تو ای آب زندگانی من  
 بجلوهای تو چون شیوهای رفتن کبک  
 بطیب خلق تو و نفعه شمامه صبح  
 بان عقیق که مار است مهر خاتم چشم  
 بان صیفه عارض که کشت کاشن عقل

❁ که در رضای تو حافظ کر التفات کنی ❁  
 ❁ بعمر بازماند چه جای مال و منال ❁

۳۷۰

یحیی بن مظفر ملك عامل و عادل  
 بر روی جهان روزنه جان و در دل  
 وانعام تو بر کون و مکان فائض و شامل  
 بر روی مه افتاده که شد حل مسائل  
 ای کاج که من بودی آن هندوی مقبل  
 دست طرب از دامن این زمره مکسل  
 شد کردن بد خواه گرفتار سلاسل

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل  
 ای در که اسلام پناه تو کشته شده  
 تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم  
 روز ازل از کلک تویک قطره سیاهی  
 خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت  
 شاه فلک از بزم تو در رقص و سماعست  
 می نوش و جهان بخش که از زلف کندت

دور فلکی یکسره بر منهج عدلست خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل

✽ حافظ چو در شاه جهان مقسم رزقت ✽

✽ از بهر معیشت مکن اندیشه باطل ✽

۳۷۱

بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال  
که نیست صبر جلیم زاشتیاق جمال  
بشکر آنکه بر افکند پرده روز وصال  
توان گذشت ز جور رقیب در همه حال  
کشیده ایم بتحریر کارگاه خیال  
که کس مباد چون من در پی خیال محال

شمت روح و داد و شمت برق وصال  
احاد یا بحمال الحیب قف و ازل  
شکایت شب هجران فر و گذارای دل  
چو یار بر سر صلحست و عذر میخواهد  
بیا که پرده کاریز هفتکانه چشم  
بجز خیال دهان تو نیست در دل تنک

✽ قیل عشق تو شد حافظ غریب ولی ✽

✽ بخاک ما کذری کن که خون مات حلال ✽

۳۷۲

هر کو شنید گفتا لله در قائل  
گفت آن زمان که نبود جان در میانه حائل  
جانم بسوخت آخردر کسب این فضائل  
از شافعی پرسید امثال این مسائل  
مرضیه السجایا محموده الخصائل  
واکنون شدم بمستان چون ابروی تو مائل  
وز لوح سینه نقشت هرگز نکشت زائل  
چندانکه از جوانب انگیختم و سائل

هر نکته که کفتم در وصف آن شمایل  
گفتم که بی بخشی بر جان ناتوام  
تحصیل عشق و زندگی آسان نمود اول  
حلاج بر سردار این نکته خوش سراید  
دل داده ام پیاری عاشق کشی نکاری  
در عین کوشه گیری بودم چو چشم مست  
از آب دیده صدره طوفان نوح دیدم  
دردا که در بر خود بارم نداد دلبر

✽ ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخست ✽

✽ یارب که بینم آرا در کردند جمائل ✽

۳۷۳

✽ اگر بر خیزد از دستم که بادلدار بنشینم ✽

✽ ز جام بخت می نوشم زباغ وصل کل چینم ✽

✽ شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد ✽

✽ لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم ✽

✽ مکر دیوانه خواهم شد که از عشق تو شب تاروز ✽

✽ سخن باماه میگویم پری در خواب می بینم ✽

- لبث شکر بمستان داد و چشمت می بمخوران
- منم کز غایت حرمان نه با آنم نه بالینم
- شب رحلت هم از بستر روم ناقصر حورالعین
- اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم
- چوهر خاکی که باد آورد فیضی بود از انعامت
- ز حال بنده یاد آور که خد متکار دیرینم
- رموز عشق و سر مستی زمن بشنو نه از حافظ
- که با جام و قدح هر شب ندیم ماه و پروینم

● وفاداری و حق کوی نه کار هر کسی باشد

● ۳۷۴ غلام آصف دوران جلال الحق والدینم

کز بهر جرعه همه محتاج این دریم  
 شرط آن بود که جزره این شیوه نسپرد  
 کرغم خوریم خوش نبوده که می خوریم  
 در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم  
 با خاک کوی دوست بفر دوس ننگ  
 مانیز هم بشعبده دستی بر آ  
 بیچاره ما که پیش تو از خاک کستریم  
 بگذار تا مقابل روی تو بگذریم

بگذار تا بشارع میخانه بگذریم  
 روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق  
 جایی که تخت و مسند جم می رود بیاد  
 تابو که دست در کر او توان زدن  
 واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما  
 چون صوفیان بحالت رقصند مقتدا  
 از جرعه تو خاک زمین قدر لعل یافت  
 زان پیشتر که هر کرانمایه بگذرد

● حافظ چوره بکنکره کاخ وصل بیست

● ۳۷۵ با خاک آستانه این در بسر بریم

بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم  
 حواله سر دشمن بسنگ خاره کنم  
 که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم  
 چرا مذمت رند شرابخواره کنم  
 پیاله کیرم و از شوق جامه پاره کنم  
 جوان شوم ز سر و زندگی دوباره کنم

بمزم توبه سحر کفتم استخاره کنم  
 ز روی دوست مرا چون کل مراد شکفت  
 کدای میکده ام لیک وقت مستی بین  
 مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی  
 چو غنچه بالب خندان بیاد مجلس شاه  
 اگر ز لعل لب یار بوسه رسدم

● ۳۷۶ (زباده خوردن پنهان ملول شد حافظ) بیانک بر بطوفی رازش آشکاره کنم

- ❁ پاناکل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم ❁
- ❁ فلک راسف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم ❁
- ❁ اگر غم لشکرانگیرد که خون عاشقان ریزد ❁
- ❁ من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم ❁
- ❁ شراب ارغوانی را کلاب اندر قدح ریزیم ❁
- ❁ نسیم عطر کردانرا شکر در مجر اندازیم ❁
- ❁ چو در دستت رودی خوش بگو مطرب سرودی خوش ❁
- ❁ که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم ❁
- ❁ یکی از عقل میلافد یکی طامات مییافت ❁
- ❁ یا کین داور یهرا پیش داور اندازیم ❁
- ❁ بهشت عدن اگر خواهی یا باما میخانه ❁
- ❁ که از پای خت روزی بحوض کوثر اندازیم ❁

❁ سخندانای و خوشخوانی نمیورزند در شیراز ❁

❁ یا حافظ که تا خود را بملک دیگر اندازیم ❁ ۳۷۷

<p>که من دلشده این ره نه بخود میویم آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم که از آن دست که می پروردم میرویم کوهری دارم و صاحب نظری میجویم میکنم عیب و کزو رنگ ریا می شویم میسرایم بشب و وقت سحر می مویم</p>	<p>بارها گفته ام و بار دگر میگویم در پس آینه طوطی صقم داشته اند من اگر خارم و کرکل چن آرای هست دوستان عیب من بیدل حیران مکنید گرچه بادلق ملع می کلکون عیست خنده و کریه عشاق ز جای دگراست</p>
---	--

❁ حافظم گفت که خاک در میخانه مبوی ❁

❁ کوه کن عیب که من مشک ختن میویم ❁ ۳۷۸

- ❁ بژکان سیه کردی هزاران رخنه در دینم ❁
- ❁ یا کز چشم بیارت هزاران درد بر چینم ❁
- ❁ الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد ❁
- ❁ مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم ❁
- ❁ جهان پیرست و بی بنیاد از این فرهاد کش فریاد ❁
- ❁ که کرد افسون و نیر نکش ملول از جان شیرینم ❁

- ✽ جهان فانی و می باقی فدای شاهد و ساقی ✽
- ✽ که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم ✽
- ✽ اگر بجای من غیری کریند دوست حاکم اوست ✽
- ✽ حرامم بادا کر من جان بجای دوست بگزینم ✽
- ✽ ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل ✽
- ✽ بیار ای باد شبگیری نسیمی زان عرقچینم ✽

✽ حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد ✽  
 ✽ همانابی غلط باشد که حافظ داد تلقینم ✽ ۳۷۹

<p>مشتاق بندگی و دعا کوی دولت          بیرون شدن نمای ز ظلمات حیرتم          این موهبت رسید ز دیوان قدرتم          در عشق دیدن تو هوا خواه غریبم          لیکن یحان و دل ز مقیمان حضرتم          ای خضر پی خجسته مددده بهم          فکری کن ای صبا ز مکافات غیرتم          آورده و کشیده و موقوف فرصتم</p>	<p>باز آی ساقیا که هوا خواه خدمتم          ز اینجا که فیض جام سعادت فروغ تست          می خور که عاشقی نه بکسبست و اختیار          من کز وطن سفر نکزیدم بمر خویش          دورم بصورت از در دولت پناه تو          دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف          کردم زنی زطره مشکین آن نکار          در ابروی تو تیر نظر تابکوش و هوش</p>
--	--

✽ حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان ✽  
 ✽ در این خیالم اربدهد عمر مهلتم ✽ ۳۸۰

- ✽ بشری اذا للسلامة خلت بنی سلم ✽
- ✽ لله حمد معترف غایت النعم ✽
- ✽ آن خوش خبر بکاست که این فتح مزده داد ✽
- ✽ تاجان فشانمش چو زرو سیم در قدم ✽
- ✽ پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال ✽
- ✽ ان العهد عند ملیک النهی ذم ✽
- ✽ از باز کشت شاد چه خوش طرفه نقش بست ✽
- ✽ آهنگ خصم او بسرا پرده عدم ✽
- ✽ بشنو ز جام باده که این زال نو عروس ✽
- ✽ بسیار کشت شوهر چون کیقباد و جم ✽



- ❁ ای دل تو ملک چم مطلب جام می بخواه
- ❁ کین بود قول بلبل داستان سرای چم

❁ حافظ بکنج میکند دارد قرار گاه

❁ کالطیر فی الحدیقة والیث فی الاجم

۳۸۱

- ❁ بی تو ای سروروان باکل و کلشن چه کنم
- ❁ زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چه کنم
- ❁ آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت
- ❁ نیست چون آینه ام روی ز آهن چه کنم
- ❁ برو ای ناصحو بردرد کشان خورده مکیر
- ❁ کار فرمای قدر میکند این من چه کنم
- ❁ برقی غیرت چو چنین میبهد از مکن غیب
- ❁ توبفرما که من سوخته خرمن چه کنم
- ❁ شاه ترکان چو پسندیدو بچاهم انداخت
- ❁ دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم
- ❁ مددی کر بچراغی نکند آتش طور
- ❁ چاره نیره شب وادی این چه کنم

مافی

❁ حافظا خلد برین خانه موروث منست

❁ اندر این منزل ویرانه نشین چه کنم

۳۸۲

و صکر تیرم زند منت پذیرم  
 که پیش دست بازویش بمیرم  
 بیجز ساغر که باشد دستگیرم  
 که در دست شب هجران اسپرم  
 یک جرعه جوانم کن که پیرم  
 که من از پای تو سر بر نکیرم

بنم کر کشد دستش نکیرم  
 کان ابروی مارا کو بزن تیرم  
 غم کیتی ککر از پایم در آرد  
 بر آ ای آفتاب صبح امید  
 بفر یادم رس ای پیر خرابات  
 بکیسوی تو خوردم دوش سو کند

❁ بسوز این خرقة تقوی تو حافظ

❁ که کر آتش شوم دروی نکیرم

۳۸۳

تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم  
 بنفشه زار شود تر بتم چو در کدرم

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم  
 چنین که در دل من داغ زلف سرکش تست

که يك نظر فكنی خود فكندی از نظرم  
که روز بیکسی آخر نمی روی ز برم  
هزار قطره بیارد چو در ددل شمرم  
کس این کرشمه نبیند که من همی نکرم

بر آستان امیدت کشاده ام در چشم  
چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله  
غلام مردم چشمم که با سیاه دلی  
بهر نظر بت ما جلوه میکنند لیکن

✽ بخاک حافظ آکر یار بگذرد چون باد ✽

✽ ۳ زشوق درد دل آن تنگنا کفن بدرم ✽ ۸۴

دولت غلام من شدو اقبال چا کرم  
در دولت وصال تو باز آمد از درم  
در خواب آکر خیال تو کشتی مصورم  
باور مکن که بی تو زمانی بسر برم  
بی دوست خسته خاطر و بادوست خوشترم  
من خود بیجان تو که از این گوی نکندرم

تاسایه مبارکت افتاد بر سرم  
شد سالها که از سر من رفته بود بخت  
بیدار در زمانه ندیدی کسی مرا  
من عمر در غم تو پایان برم ولی  
درد مرا طیب نداند دوا که من  
کفتی میار رخت اقامت بکوی من

✽ هر کس غلام شاهی و مملوک آصفی است ✽

✽ حافظ کینه بنده سلطان کشورم ✽ ۳۸۵

یعنی غلام شاهم و سو کند میخورم  
کامی که خواستم ز خدا شد میسرم  
پیرانه سر هوای جوانیست در سرم  
از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم  
گر جز محبت تو بود شغل دیگرم  
من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم  
تادیده اش بکزلک غیرت بر آورم  
آکنون فراغتست ز خورشید خاورم  
نه جلوه میفروشم و نه عشو میخرم

جوza سحر نهاد جایل برابرم  
ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز  
جای بده که باز بشادی روی شاه  
راهم مزین بوصف زلال خضر که من  
نامم ز کارخانه عشاق محو باد  
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر  
بنامین که منکر حسن رخ تو کیست  
بر من فتاد سایه خورشید سلطنت  
مقصود ازین معامله بازار تیر نیست

✽ حافظ زجان محب رسولست و آل او ✽

✽ حقبا بر این کواست خداوند اکبرم ✽ ۳۸۶

چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم  
بشهر خود دروم و شهر یار خود باشم  
ز بسدکان خداوند کار خود باشم

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم  
غم غریبی و محنت چو بر نمی نامم  
ز بحرمان سر پرده وصال شوم

<p>چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم کرم بود کله رازدار خود باشم</p>	<p>که روز واقعه پیش نکار خود باشم دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم کرم بود کله رازدار خود باشم</p>
--	--

\* مگر که لطف ازل رهنمون شود حافظ \*

\* و کر نه تاباید شرمسار خود باشم \* ۳۸۷

- \* صلاح از ما چه میجویی که مستانرا صلاح گفتیم \*
- \* بدور ترکس مستت سلامت را دعا گفتیم \*
- \* در میخانه ام بکشا که هیچ از خانه نکشود \*
- \* کرت باور بود ورنی سخن این بود و ما گفتیم \*
- \* من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده ام لیکن \*
- \* بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبسا گفتیم \*
- \* قدت گفتیم شمشادست و بس خجالت بار آورد \*
- \* که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتیم \*
- \* اگر بر من بخششایی پشیمانی خوری آخر \*
- \* بخاطر دار این معنی که در خدمت بجا گفتیم \*
- \* جگر چون نافه ام خون گشت و به زینم نمی شاید \*
- \* جای آنکه بازانش سخن از چین خطا گفتیم \*

\* تو آتش کشتی ای حافظ ولی بایار در نکرفت \*

\* ز بدعهدی کل کو بی حکایت باصبا گفتیم \* ۳۸۸

<p>چل سال پیش رفت که این لاف میرنم هرگز بین عاطفت پیر میفروش ازین عشق و دولت رندان پاکباز درشان من بدرد کشتی ظن بد مبر شهباز دست پادشهم یارب از چه روی حیفست بلبلی چون اندر در این چمن آب و هوای فارس عجب سفله پرور است</p>	<p>کز چا کران پیر مغان کترین منم سناغرتی نشد زمی صاف و روشنم پیوسته صدر میکدها بود مسکنم کالوده گشت خرقة ولی پاک دامنم از یاد برده اند هوای نشینم باین لسان عذب که خامش چو سوسنم کو همرهی که خیمه ازین خاك برکنم</p>
---	--

\* حافظ بزیر خرقة قدح تابکی کشتی \*

\* در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم \* ۳۸۹

من لاف عقل میرنم این کار کی کنم  
 در کار چنک و بربط و آوازی کنم  
 یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم  
 تا من حکایت جم و کاوس و کی کنم  
 با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم  
 با آن خجسته طالع و فرخنده پی کنم

حاشا که من بموسم کل ترک می کنم  
 مطرب بجاست تا همه محصول زهد و علم  
 از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت  
 کی بود در زمانه و فاجام می بیار  
 از نامه سیاه نترسم که روز حشر  
 کو یک صبح تاکله های شب فراق

✽ این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست ✽

✽ روزی رخسار بینم و تسلیم وی کنم ✽ ۳۹۰

- ✽ حجاب چهره جان میشود غبار تنم ✽
- ✽ خوشادمی که ازین چهره پرده برفکنم ✽
- ✽ چنین قفس نه سرای چومن خوش الحانیست ✽
- ✽ روم بکلشن رضوان که مرغ آن چمن ✽
- ✽ عیان نشد که چرا آدمم بجا بودم ✽
- ✽ دریغو درد که غافل زکار خویشتم ✽
- ✽ چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس ✽
- ✽ چو در سراچه ترکیب تخته بدتم ✽
- ✽ مرا که منظر حور است مسکن و ماوی ✽
- ✽ چرا بسکوی خراباتیان بود وطنم ✽
- ✽ اگر زخون دلم بوی مشک می آید ✽
- ✽ عجب مدار که هم درد نافه ختم ✽
- ✽ طراز پیرهن زر کنم مبین چون شمع ✽
- ✽ که سوزهاست نهانی درون پیرهنم ✽

✽ پساوهستی حافظ زپیش او بردار ✽

✽ که با وجود تو کس نشنود زمن که منم ✽ ۳۹۱

بر لوح بصر خط غباری بنکارم  
 چون شمع هماندم بدمی جان بسپارم  
 من نقد روان در رهش از دیده شمارم  
 زین در نتواند که برد باد غبارم

کردست دهد خاک کف پای نکارم  
 پروانه او گر رسدم در طلب جان  
 کر قلب دلم را نهد دوست عبیری  
 دامن مفشان از من خاکی که پس از مرگ

داندند قراری و بسر دند قرارم کان بوی شفا میدهد از رنج خارم پیوسته ازان هم نفس مشک تارم	زلقین سیاه تو بدلداری عشاق ای باد از آن باده نسیمی بمن آور باوصف سر زلف تو میشد سخن من
--	--

✽ حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیز است ✽

✽ عمری بود آن لحظه که جان را بلب آرم ✽ ۳۹۲

که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم تا حریفان دغارا ز جهان کم بینم یعنی از خلق جهان پاک دلی بگزینم شرمسار رخ ساقی و می رنگینم کر دهد دست که دامن ز جهان در چینم که مکدر شود آینه مهر آیینم مرد این بار کران نیست دل غمگینم که اگر دم زخم از چرخ بر آرد کینم	حالیبا مصلحت وقت در آن می بینم جز صراحی و کتاجم نبود یار و ندیم جام می گیرم و از اهل زیاد دور شوم بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح سر بازادگی از خلق بر آرم چون سرو بردم کرد ستمهاست خدایا میسند سینه تنگ من و بار غم او هیبت بنده آصف عهدم دلم آزرده مکن
--	--

✽ من اگر رند خراباتم و کر حافظ شهر ✽

✽ این متاعم که همی بینی و کمتر زینم ✽ ۳۹۳

دلق طامات بسازار خرافات بریم چنگ صبحی بدر پیر خرابات بریم از کاستانش بزندان مکافات بریم کر باین فضل و هنر نام کرامات بریم تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم علم عشق تو بر بام سموات بریم همچو موسی ارنی کوی بیقیات بریم	خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم تا همه خلوتیان جام صبحی گیرند ور نه در ره ما خار ملامت زاهد شرمان باد ز پشمینه آلوده خویش قند میبارد ازین سقف مقرنس بر خیز کوس ناموس تو از کنکره عرش زینم با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
--	--

✽ حافظ آب رخ خود بدر هر سفله مریز ✽

✽ حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم ✽ ۳۹۴

در ره دوست نشینم و مرادی طلبم بکدایی زدر میکده زادی طلبم برسالت سوی او پاک نهادی طلبم	خیز تا از در میخانه کشادی طلبم زاد راه حرم وصل نداریم مگر اشک آلوده ما کر چه روانست ولی
---	---

لذت داغ غمت بردل ما باد حرام  
عشوۀ از لب شیرین تو دل خواست بجان  
تا بود نسخه عطری دل سودا زده را  
چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد

اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم  
بشکر خنده لب گفت مرادی طلبیم  
از خط غایبه سای تو سوادی طلبیم  
ما بامید غمت خاطر شادی طلبیم

✽ بدر مدرسه تا چند نشینی حافظ ✽

✽ خیز تا از در میخانه کشادی طلبیم ✽

۳۹۵

خیال روی تو چون بگذرد بکشن چشم  
بیا که لعل و کهر در نثار مقدم تو  
سزای تکیه کمت منظری نمی بینم  
نخست روز که دیدم رخ تو دل میکفت  
سحر سرشک روانم سرخرابی داشت  
ببوی مزده وصل تو تا سحر شب دوش

دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم  
ز کنج خانه دل میکشم بمخزن چشم  
منم ز عالم این گوشه معین چشم  
اگر رسد خالی خون من بگردن چشم  
کرم نه خون جگر میکرفت دامن چشم  
براه باد نهادم چراغ روشن چشم

✽ بردمی که دل درد مند حافظ را ✽

✽ مزن بناوک دلدوز مردم افکن چشم ✽

۳۹۶

خرم آروز کز این منزل و یران بروم  
گرچه دانم که بجایی نبرد راه غریب  
چون صبا بادل پیسارو تن بیطاعت  
دل از وحشت زندان سکندر بگرفت  
سالکان را چو غم حال کران باران نیست  
در ره او چو قلم کربسرم باید رفت  
نذر کردم کز این غم بدر آیم روزی  
بهواداری او ذره صفت رقص کنان

راحت جان طلبم وز پی جانان بروم  
من ببوی خوش آن زلف پریشان بروم  
بهواداری آن سرو خرامان بروم  
رخت بر بندم و تاملک سلیمان بروم  
ساربانان مددی تا خوش و آسان بروم  
بادل زخم کش و دیده کریان بروم  
تا در میکده شادان و غزخوان بروم  
تالب چشمه خورشید درخشان بروم

✽ و رچو حافظ تبرم ره زیبا بان بیرون ✽

✽ همره کو کبه آصف دوران بروم ✽

۳۹۷

در خرابات مغان نور خدا می بینم  
کیست دردی کش این میکده یارب که درش  
منصب عاشقی ورندی و شاهد بازی

این عجب بین که چه نوری ز کجای بینم  
قبله حاجت و محراب دعا می بینم  
همه از تربیت لطف شما می بینم

خانه می بینی و من خانه خدا می بینم آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم باکه گویم که در این پرده چها می بینم که من این مسئله بیچون و چرا می بینم فکر دورا ست همانا که خطا می بینم	جلوه بر من مفروش ای ملک الحجاج که تو کس ندیده است ز مشک ختن و نافه چین هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال نیست در داره یک نقطه خلاف از کم و بیش خواهم از زلف بتان نافه کشایی کردن
--	---

❁ دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید ❁

❁ که من اورا زعجبان شما می بینم ❁ ۳۹۸

- ❁ دوستان وقت کل آن به که بعشرت کوشیم ❁
- ❁ سخن پیر مغانست بجان بنیوشیم ❁
- ❁ نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد ❁
- ❁ چاره آنست که سجاده بی بفروشیم ❁
- ❁ خوش هوا نیست فرح بخش خدایا بفرست ❁
- ❁ نازینی که برویش می کلکون نوشیم ❁
- ❁ ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنراست ❁
- ❁ چون ازین غصه تنالیم و چرا نخروشیم ❁
- ❁ کل بچوش آمدواز می نزدیمش آبی ❁
- ❁ لاجرم ز آتش حرمان هوس میچوشیم ❁
- ❁ میکشیم از قح لاله شراب موهوم ❁
- ❁ چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم ❁

❁ حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما ❁

❁ بلبلانیم که در موسم کل خاموشیم ❁ ۳۹۹

نقشی بیاد خط تو بر آب میزدم جامی بیاد کوشه محراب میزدم وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم قالی بچشم و کوش در این باب میزدم بر کار کاه دیده بخواب میزدم بازش زطره تو بمضراب میزدم	دیشب بسیل اشک ره خواب میزدم ابروی یار در نظرو خرقة سوخته روی نکار در نظرم جلوه می نمود چشم بروی ساقی و کوشم بقول چنگ نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم هر مرغ فکر کز سر شاخ طرب پرید
--	--

❁ خوش بود وقت حافظ و قال مرادو کام ❁

❁ برنام عمر و دولت احباب میردم ❁ ۴۰۰

❁ دوش سودای رخس کفتم زسر بیرون کنم ❁

❁ گفت کوزنجیر تا تدبیر این مجنون کنم ❁

❁ قامتش را سرو کفتم سرکشید ازمن بخشم ❁

❁ دوستان ازراست میرنجد نیکارم چون کنم ❁

❁ نکته ناسنجیده کفتم دلبرا معذور دار ❁

❁ عشوه فرمای تامن طبع را موزون کنم ❁

❁ زرد رویی میکشم زان طبع نازک بیکناه ❁

❁ ساقیا جامی بده ناچهره را کلکون کنم ❁

❁ ای نسیم منزل لیلی خدارا تابکی ❁

❁ ربع را برهم زخم اطلال را جیحون کنم ❁

❁ من که ره بردم بکنج حسن بی پایان دوست ❁

❁ صدکدای همچو خود را بعدازین قارون کنم ❁

❁ ای مه صاحب قران ازبنده حافظ یاد کن ❁

❁ تادمای دولت آن حسن روز افزون کنم ❁ ۴۰۱

❁ دیده دریا کنم و صبر ببحر افکنم ❁

❁ واندرین کار دل خویش بدریا فکنم ❁

❁ از دل تنک کنه کار بر آرم آهی ❁

❁ کاتش اندر کنه آدمو حوا فکنم ❁

❁ خورده ام تیر فلک باده تاسر مست ❁

❁ عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم ❁

❁ جرعه جام برین تخت روان افشانم ❁

❁ غلغل چنک درین کنبد مینا فکنم ❁

❁ مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست ❁

❁ میکنم جهد که خود را مکر آنجا فکنم ❁

❁ بکشاید قبا ای مه خورشید کلاه ❁

❁ تاچو زلفت سر سودا زده دریا فکنم ❁



حافظا تکیه بر ایام چو سهواست و خطا

پس چرا عثرت امروز بفردا فکنم ۴۰۲

لیکن از لطف لبت صورت جان میبستم  
دیر کاهیت کزین جام هلالی مستم  
درس کوی تو از پای طلب تنبستم  
که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم  
که با فوس و جفا مهر و وفا نشکستم  
آه اکرم طافت شاه نکیر دستم

دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم  
عشق من با خط مشکین تو امر و زنی نیست  
از بیات خودم این نکته خوش آمد که بچور  
عافیت چشم مدار از من میخانه نشین  
بوسه بر درج عقیق تو حلاست مرا  
صنی لشکریم غارت دل کرد و برفت

رتبت دانش حافظ بفلک بر شده بود

کرد غمخواری شمشاد بلندت پستم ۴۰۳

دل فدای او شد و جان نیز هم  
یار ما این دارد و آن نیز هم  
کفتم پیدا و پنهان نیز هم  
کفته خواهد شد بدستان نیز هم  
وان سر زلف پریشان نیز هم  
بلکه بر کردون کردان نیز هم  
عهد را بشکست و پیمان نیز هم  
بگذرد ایام هجران نیز هم  
آشکارا ریخت پنهان نیز هم  
بلکه از رغوی سلطان نیز هم

دردم از یارست و درمان نیز هم  
این که میگویند آن بهتر حسن  
هر دو عالم یک فروغ روی اوست  
دوستان در پرده میگویم سخن  
خون ما آن ز کس مستانه ریخت  
اعتمادی نیست بر کار جهان  
باد باد آنکو بقصد خون ما  
چون سر آمد دولت شبهای وصل  
نقش خالش خون چشم بارها  
عاشق از قاضی نترسد می یار

محتسب داند که حافظ عاشقت

و آصف ملک سلیمان نیز هم ۴۰۴

کز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم  
وین همه منصب از آن حور پری و ش دارم  
من باه سحر ت زلف مشوش دارم  
نقل شعر شکرین و می بیغش دارم  
من رخ خویش بخوابه منقش دارم

در نهانخانه عثرت صنی خوش دارم  
عاشق و رندم و میخواره با آواز بلند  
کز تو زین دست مرابی سرو سامان داری  
ور بکاشانه رندان قدمی خواهی زد  
ور چنین چهره کشاید خط ز نکاری دوست

ناوک غزه پیار و زره زلف که من // جنکها بادل مجروح بلا کش دارم

حافظا چون غموشادی جهان در گذراست \*  
بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم \* ۴۰۵

<p>از بخت شکر دارم و از روزگار هم جامم بدست باشد و زلف نکار هم لعل بتان خوشست و می خوشکوار هم وزمی جهان پرست و بت میکسار هم وین برکشیده کنبد نیلی حصار هم این پایدار مرکز عالی مدار هم تبدیل سال و ماه و خزان و بهار هم و زساقیان سرو قد و کله‌گذار هم</p>	<p>دیدار شد میسرو بوس و کنار هم زاهد برو که طالع اگر طالع منست ماعیب کس برندی و مستی نمیکنیم ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند کوی زمین ر بوده چون عدل تست عزم سبک عنان تو در جنبش آورد تا از نتیجه فلک و طور دور اوست خالی مباد کاخ جلالت زسرووران</p>
--	---

حافظ که در ثنای تو چندین کهر فشاند \*  
پیش گفت بود خجیل و شرمسار هم \* ۴۰۶

- \* روز کاری شد که در میخانه خدمت میکنم \*
- \* در لباس فقر کار اهل دولت میکنم \*
- \* واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کین سخن \*
- \* در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم \*
- \* تا که اندر دام وصل آرم تدروی خوش خرام \*
- \* در گنیم انتظار وقت فرصت میکنم \*
- \* چون صبا افتان و خیران میروم تا کوی دوست \*
- \* وزیر یاحین و کل استمداد همت میکنم \*
- \* زلف دلبر دام راه و غمزه اش تیر بلاست \*
- \* یاددارای دل که چندینت نصیحت میکنم \*
- \* خاک کویت برتابد زجت ما بیش ازین \*
- \* لطفها کردی بیست تخفیف زجت میکنم \*
- \* دیده بدین بیوشان ای کریم عیب پوش \*
- \* زین دلیرها که من در کنج خلوت میکنم \*

- حاش لله كز حساب روز حشرم باك نيست \*
- فال فرد امير نم امروز عشرت ميكنم \*
- ازيمين عرش آمين ميكند روح الامين \*
- چون دتاي پادشاه ملك و ملت ميكنم \*

● حافظم در محفلي دردي كشم در مجلسي \*

● بنكر اين شوخي كه چون با خلق صنعت ميكنم \*

۴۰۷

- برخيز تا طريق تكلف رها كنيم \*
- دكان معرفت بدو جو بر بها كنيم \*
- بر ديكران نكار قباپوش بگذرد \*
- مانيز جامهاي تصوف قبا كنيم \*
- هفتاد ذلت از نظر خلق در حجاب \*
- بهتر ز طاعتي كه بروي ربا كنيم \*
- آنكو بغير سابقه چندان نواختست \*
- ممكن بود كه عفو كند كر خطا كنيم \*
- كر يكشبي بدست بيفتند نكار من \*
- مشكل بود كه دامنش از كف رها كنيم \*
- كفتم نكشت كام دلم حاصل از لبث \*
- گفتا تو صبر كن كه مرادت روا كنيم \*

● حافظ وفا نمي كند ايام سست مهر \*

● اين پنجروزه عمر بي ساتا وفا كنيم \*

۴۰۸

<p>لطفها ميكني اينجا كدرت تاج سرم          كه من اين ظن بر قيسان توهر كز نبرم          كه دراز است ره مقصد و من نوسفرم          وز سر كوي تو پرسند رفيقان خبرم          تا كند پادشه بحر دهان پر كهرم          مي خورم باتو و ديگر غم دنيا نخورم</p>	<p>من كه باشم كه بر آن خاطر طاهر كدرم          دلبرابنده نوازيت كه آموخت بكو          همت بدرقه راه كن اي طائر قدس          خرم آروز كز اين مرحله بر بندم رخت          بايه نظم بلند است وجهان نكير بكوي          راه خلوت كه خاصم بنماتا پس از اين</p>
--	---

● حافظا شايد اگر در طلب كوهر وصل \*

● ديده دريا كنم از اشك و در آن غوطه خورم \*

۴۰۹

بغیر از آنکه بشددین و دانش از دستم  
اگر چه خرمن عمرم غم توداد بیاد  
چو ذره گر چه حقیرم بین زدولت عشق  
بیار باده که عمریست تا من از سران  
اگر ز مردم هشیاری ای نصیحتگوی  
چگونه سرز خجالت بر آورم بر دوست

بیا بگو که ز عشقت چه طرف بریست  
بخاک پای عزیزت که عهد نشکست  
که در هوای رخت چون بمهر پیوست  
بکنج عافیت از بهر عیش نشسته  
سخن بخاک میفکن چرا که من مست  
که خدمتی بسزا بر نیامد از دست

❖ بسوخت حافظ و آن دلنواز نکفت ❖

❖ که مرهمی بفرستم چو خاطرش خستم ❖

۴۱۰

در غم خویش پنهان شیفته کردی باز  
هر که از ناله شبگیر من آگاه شود  
گفته بودی که خبر ده که ز هجرم چونی  
بعد از این بارخ خوب تو نظر خواهم باخت  
عهدی کردی که بسوزی بغم خویش مرا  
آنچنان بردل من ناز تو خوش میاید  
اگر از دام خودم نیز خلاصی بخشی

کز خیال تو بخود نیز نمی پرداز  
هیچ شک نیست که چون روز بداند از  
آنچنانم که بیستی و ندانی باز  
کوهمه خلق بدانند که شاهد باز  
هیچ غم نیست تو میسوز که من میساز  
که حلالیت بکنم کربکشی از ناز  
هم بخاک سرکوی تو بود پرواز

❖ حافظار جان ندهد بهر تو چون پروانه ❖

❖ بیش روی تو چو شمعش بشی بگدازم ❖

۴۱۱

کرم از سرزنش مدعیان اندیشم  
زهد رندان نو آموخته بدراهی نیست  
شاه شوریده سران خوان من بیسامانرا  
بر جبین نقش کن از خون دل ما خالی  
اعتمادی بنما و بگذر بهر خدا  
شعر خونبار من ای دوست بر یار بخوان  
دامن از رشحه خون دل مادر هم چین

شیوه مستی ورندی نوود از پیشم  
من که بدانم جهانم چه صلاح اندیشم  
زانکه در کم خردی از همه عالم پیشم  
تا بدانند که قربان تو کافر کیشم  
تاندانی که در این خرقه چه نادریشم  
که زهت کان مسیه بر کجای زد نیشم  
که اثر در تو رسد کر بخراشی ریشم

❖ من اگر رندم و کر شیخ چه کارم با کس ❖

❖ حافظ راز خود و عارف کار خویشم ❖

۴۱۲

ز دست کسوته خود زیر بارم  
مگر زنجیر موی کیردم دستت  
که از بالا بلند ان شرمسارم  
و کزنه سر بشید ابی بر آرام

(ز چشم)

که شب تاروز اختر می شمارم  
 که کرد آ که زراز روز کارم  
 که زور مردم آزاری ندارم  
 چه باشد حق نعمت میگذارم  
 بجای اشک اگر کوهر بیارم  
 که کار آموز آهوی تارم

ز چشم من پیرس اوضاع کردون  
 بدین شکرانه میوسم لب جام  
 من از بازوی خود دارم بسی شکر  
 اگر کفتم دعای میفروشان  
 تواز خاکم نخواهی بر گرفتن  
 مکن همی بخونخواری درین دشت

❀ سری دارم چو حافظ مست ولیکن ❀

❀ بلطف آن سری امید وارم ❀ ۴۱۳

حاصل خرقة و سجاده روان در بازم  
 خازن میسکده فردا نکنند در بازم  
 جز بران عارض شمی نبود پروازم  
 چونی آخر زلبانت بدمی بنوازم  
 باخیال تو اکر با دکری پردازم  
 زانکه جز تیغ نعت نیست کسی دمسازم  
 چشم تر دامن اکر فاش نکردی رازم  
 بهوایی که مکر صید کند شمشیرم

در خرابات مغان کر گذر افتد بازم  
 حلقه توبه چوزهاد کرامروز زم  
 ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی  
 همچو چنگ اربکشادی ندهی کام دلم  
 صحبت حور نخواهم که بود همین قصور  
 ماجرای دل خون گشته نکویم با کس  
 سرسودای تو در سینه بماندی پنهان  
 مرغ سان از قفس خاک هوایی گشتم

❀ کر بهر موی سری برتن حافظ باشد ❀

❀ همچو زلفت همه رادر قدمت اندازم ❀ ۴۱۴

تا یکی از غم تو ناله شبگیر کنم  
 مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم  
 کو مجالی که یکایک همه تقرر کنم  
 در یکی نامه محالست که تحریر کنم  
 در نظر نقش رخ خوب تو تصور کنم  
 دل و دین را همه در بازم و توفیر کنم  
 من نه آنم که دگر گوش بتزویر کنم

صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم  
 دل دیوانه ازان شد که پذیرد درمان  
 با سر زلف تو مجموع پریشانی خود  
 آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیات  
 آن زمان کا رزوی دیدن جام باشد  
 کرد آنم که وصال تو بدین دست دهد  
 دور شوازم ای و اعظو بیهوده مکوی

❀ نیست امید خلاصی ز فسادای حافظ ❀

❀ چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم ❀

چون کوی چه سرها که بچوکان تو بازم  
 در دست سر مویی از این عمر درازم  
 از آتش دل پیش تو چون شمع کدازم  
 مستان تو خواهم که گذارند نمازم  
 در میکنده زان کم نشود سوز و کدازم  
 محراب و کآنچه زدو ابروی تو سازم  
 چون صبح در آفاق جهان سر بفرازم  
 کرسر بود در سر سودای ایازم

کردست دهد در خم کیسوی تو بازم  
 زلف تو مرا عمر دراز ست ولی نیست  
 پروانه راحت بده ای شمع که امشب  
 آن دم که بیک خنده دهم جان چو صراحی  
 چون نیست نماز من آلوده نمازی  
 در مسجد و میخانه خیالت اگر آید  
 کر خلوت مارا شبی از رخ بفروزی  
 محمود بود ماقبت کار دوا این راه

✽ حافظ غم دل با که بگویم که در این دور ✽

✽ جز جام نشاید که بود محرم رازم ✽ ۴۱۷

- ✽ سالها پیروی مذهب زندان کردم ✽
- ✽ تا بفتوی خرد حرص زندان کردم ✽
- ✽ من بسر منزل عنقا نه بخود بر دم راه ✽
- ✽ قطع این مرحله بامرغ سلیمان کردم ✽
- ✽ دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع ✽
- ✽ گرچه در بانی میخانه فراوان کردم ✽
- ✽ این که پیرانه سرم صحبت یوسف بشوخت ✽
- ✽ اجر صبریست که در کابۀ احزان کردم ✽
- ✽ سایه بردل ریشم فکن ای کنج مراد ✽
- ✽ که من این خانه بسودای تو ویران کردم ✽
- ✽ توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون ✽
- ✽ میکزم لب که چرا کوش بنادان کردم ✽
- ✽ از خلاف آمد عادت بطلب کام که من ✽
- ✽ کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم ✽
- ✽ کر بدیوان غزل صدر نشینم چه عجب ✽
- ✽ سالها بندگی صاحب دیوان کردم ✽
- ✽ صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ ✽
- ✽ هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم ✽

❁ هیچ حافظ نکند در خم بخراب فلک ❁

❁ آن تنم که من ازدولت قرآن کردم ❁ ۴۱۸

که من نسیم حیات از پاله میجویم  
مرید خرقه دردی کشان خوش خویم  
کدام در بزخم چاره از کجا جویم  
چنان که پرورشم میدهند میرویم  
بخدا کواست که هر جا که هست باویم  
کشند در خم چو کان خویش چون گویم

سرم خوشست و ببالک بلند میگویم  
عبوس زهد بوجه خمار نشیند  
کرم نه پیر مغان در بروی بکشاید  
مکن درین چنم سرزنش بخود روی  
تو خائفاه و خرابات در میانه مبین  
شدم فسانه بسر کشتکی و ابروی دوست

❁ بیار می که بفتوای حافظ ازدل پاک ❁

❁ غبار زرق بفیض قدح فرو شویم ❁ ۴۱۹

وین نقش زرق را خط بطلان بسر کشیم  
دلقریا با آب خرابات در کشیم  
غارت کنیم باده و شاهد بدر کشیم  
مستانه اش نقاب زر خسار بر کشیم  
روزی که رخت جان بجهان دگر کشیم  
غلمان زغرفه حور زجنت بدر کشیم  
کوی سپهر در خم چو کان زر کشیم

صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم  
نذر فتوح صومعه در وجه می نیم  
بیرون جهیم سرخوش و از بزم مدعی  
سرفضا که در تنق غیب منزویست  
کاری کنیم ورنه خجالت بر آورد  
فردا اگر نه روضه رضوان بما دهند  
کو عشوّه زاروی او تا چو ماه نو

❁ حافظ نه حد ماست چنین لافها زدن ❁

❁ پای از کلیم خویش چرا بیشتر کشیم ❁ ۴۲۰

❁ عمریست تا من در طلب هر روز کامی میزنم ❁

❁ دست شفاعت هر زمان در نیک نامی میزنم ❁

❁ بی ماه مهر افروز خود تا نکذرانم روز خود ❁

❁ دایمی براهی می نیم مرغی بدایمی میزنم ❁

❁ تا بو که یابم آکمی زان سایه سرو سهی ❁

❁ کبابک عشق از هر طرف بر خوش خرامی میزنم ❁

❁ دانم سر آرد غصه را رنگین سراید قصه را ❁

❁ این آه خون افشان که من هر صبح و شامی میزنم ❁

- \* اورنگ کو کلچهر کو نقش و فامبر کو
- \* حالی من اندر عاشقی داد تمامی میزنم
- \* هر چند کان آرام دل دامن نبخشد کام دل
- \* نقش خیالی میکشم فال دوامی میزنم

۴۲۱ \* با آنکه از خود غائبم وز می چو حافظ تا بستم  
\* در مجلس روحانیان که گاه جای میزنم \*

روز عید است و من امروز در آن تدبیرم  
دوسه روز است که دورم زمی و ساغر جام  
من بخلوت نشینم پس ازین ور بمثل  
پند پیرانه دهد واعظ شهرم لیکن  
آنکه برخاک در میکده جان داد بجاست  
میکشم باده و سجاده تقوی بردوش  
که دهم حاصل سی زوزه و ساغر کبیرم  
بس خجالت که پدید آمد از این تقصیرم  
زاهد صومعه بر پای نهد زنجیرم  
من نه آنم که دگر پند کسی پذیرم  
تا بزم بر قدمش این سرو پیشش میرم  
وای اگر خلق شوند آ که ازین زور یرم

۴۲۲ \* خلق کو بند که حافظ سخن پیر نیوش  
\* سالخورده می امروز به از صد پیرم \*

- \* عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام
- \* مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
- \* ساقی شکر دهان و مطرب شیرین سخن
- \* همنشین نیک کردار و ندیم نیکنام
- \* شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی
- \* دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
- \* بز مگاهی دلستان چون قصر فردوس برین
- \* گلشنی پیرامنش چون روضه دار السلام
- \* صف نشینان نیکخواه و پیشکاران بادب
- \* دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام
- \* غمزه ساقی بیغمای خرد آهیخته تبع
- \* زلف جانان از برای صید دل گسترده دام
- \* نکته دانی بنده کو چون حافظ شیرین سخن
- \* بخشش آموز و جهان افروز چون حاجی قوام

۴۲۳



<p>ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیاد          ناز شیرین نمنا تا نکنی فرهادم          یاد هر قوم مکن تا زوی از یادم          چهره را آب مده تا ندهی بر بادم          سر مکش تا نکشد سر بفلک فریادم          تا بخاک در آصف نرسد فریادم</p>	<p>زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم          شهه شهر مشو تا نهم سر در کوه          می نخور باد کران تا نخورم خون جگر          زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم          شمع هر جمع مشو و نه بسوزی مارا          رحم کن بر من مسکین و بفریادم رس</p>
---	--

❖ چون فلک جور مکن تا نکشی حافظ را ❖  
 ❖ رام شو تا بدهد طالع فرخ زادم ❖ ۴۲۳

<p>روی و ریای خلق بیکسو نهاده ایم          هم دل بدان دوستیل هندو نهاده ایم          بنیاد بر کر شمه جا دو نهاده ایم          چشم طلب دران خم ابرو نهاده ایم          همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم          از بهر یار سلسله کیسو نهاده ایم</p>	<p>عمریست تا براه غمت رو نهاده ایم          هم جان بدان دوز کس جادو سپرده ایم          تا سحر چشم یار چه بازی کند که باز          در گوشه امید چو نظار کان ماه          بی ناز ز کس سر سودایی از خجار          حافظ بعیش کوش که مانند عقل و هوش</p>
---	---

❖ کفتی که حافظا سر سر کشته ات بگاست ❖  
 ❖ در حلقهای آن خم کیسو نهاده ایم ❖ ۴۲۴

عاشق روی جواتی خوش و نو خاسته ام ❖  
 ❖ و ز خدا شادی این غم بدما خواسته ام ❖  
 ❖ عاشق و رند و نظر بازم و میکویم فاش ❖  
 ❖ تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام ❖  
 ❖ شرمم از خرقة آلوده خود می آید ❖  
 ❖ که بهر یاره دو صد شعبده پیر آسته ام ❖  
 ❖ خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک من نیز ❖  
 ❖ بهمین کار کر بسته و بر خاسته ام ❖  
 ❖ با چنین حیرتم از دست بشد صرفه کار ❖  
 ❖ در غم افزوده ام آنچه از دل و جان کاسته ام ❖

❖ همچو حافظ بخرابات روم جامه قبا ❖  
 ❖ بو که در بر کشد آن دلبر نو خاسته ام ❖ ۴۲۵

م زمانه که هجش کران نمی بینم  
 بترك صحبت پیرمغان نخواهم گفت  
 نشان اهل دلی عاشقیست باخود دار  
 نشان موی میانش که دل درو بستم  
 بدین دو دیده کریان من هزار افسوس  
 قد تو تا باشد از جو بسیار دیده من  
 دواش جزمی چون ارغوان نمی بینم  
 چرا که مصلحت خود دران نمی بینم  
 که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم  
 زمن می پرس که خود در میان نمی بینم  
 که باد و آینه رویش عیان نمی بینم  
 بجای سر و جز آب روان نمی بینم

❖ من و سفینه حافظ که جز درین دریا ❖

❖ بضاعت سخن در فشان نمی بینم ❖

۲۲۶

❖ فاش میگویم و از گفته خود دلشادم ❖

❖ بنده عشقم و از هر دو وجهان آزادم ❖

❖ طائر گلشن قدم چه دهم شرح فراق ❖

❖ که درین دام که حادثه چون افتادم ❖

❖ من ملک بودم و فردوس برین جایم بود ❖

❖ آدم آورد در این دیر خراب آبادم ❖

❖ سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض ❖

❖ بهوای سر کوی تو رفت از یادم ❖

❖ کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت ❖

❖ یارب از مادر کیتی بچه طالع زادم ❖

❖ ناشدم حلقه بگوش در میخانه عشق ❖

❖ هر دم آید غمی از نو بمبار کبادم ❖

❖ میخورد خون دلم مردمک چشم و سزاست ❖

❖ که چرا دل بچکر گوشه مردم دادم ❖

❖ نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست ❖

❖ چه کنم حرف دگر یادنداد استادم ❖

❖ پاك كن چهره حافظ بسر زلف زاشك ❖

❖ ورنه این سبیل دمامد ببرد بنیادم ❖

۴۲۷

❖ فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم ❖

❖ که حرامست می اینجا که نه یارست ندیم ❖

- ❁ چاک خواهم زدن این دلق ریایی چه کنم ❁
- ❁ روح را صحبت ناچنس عذابست الیم ❁
- ❁ نامکر جرعه فشاند لب جانان برمن ❁
- ❁ سالها ناشده ام بر در میخانه مقیم ❁
- ❁ بعد صد سالم اگر بوی تو برخاک وزد ❁
- ❁ سر بر آرد ز کلم رقص کنان عظم ریم ❁
- ❁ فکر بهبود خود ای دل زدر دیگر کن ❁
- ❁ درد عاشق نشود به زمداوای حکیم ❁
- ❁ دام سختست مکر یار شود لطف خدا ❁
- ❁ ورنه آدم نبرد صرفه زشیطان رجیم ❁

❁ حافظ ارسیم وزرت نیست چه شد شا کر باش ❁  
 ❁ ۴۲۸. چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم ❁

پادشاهان ملک صبحکیم  
 جام کیتی نماو خاک رهیم  
 بحر توحید و فرقه کنیم  
 ماش آینه رخ چو مهیم  
 ما نکهبان افسر و کاهیم  
 که تو در خواب و ما بیدیه کیم  
 روی همت بهر بجای که نیم  
 دوستان را قبای فتح دهیم  
 شیر سرخیم وافعی سیم

کر چه ما بند کان پادشهم  
 کنج در آستین و کیسه تی  
 هوشیار حضور و مست غرور  
 شاهد بخت چون کرشمه کند  
 شاه بیدار بخت را هر شب  
 کو غنیمت شمار همت ما  
 شاه منصور واقفست که ما  
 دشمنان را ز خون کفن سازیم  
 رنگ تزویر پیش ما نبود

❁ وام حافظ بگو که باز دهند ❁  
 ❁ کرده اعتراف و ما کوهیم ❁

۴۲۹

خاک میبوسم و عذر قدمش میخواهم  
 چاکر معتقد و بنده دولتخواهم  
 آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم  
 ترسم ای دوست که بادی یرد ناگاهم

آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم  
 من نه آنم که بچور تو بنالم حاشا  
 بسته ام در خم کیسوی تو امید دراز  
 ذره خاکم در کوی تو ام وقت خوشست

صوفی صومعه عالم قدسم لیکن // حالیا در مغانست حوالنگ  
پیر میخانه سحر جام جهان یانم داد // واندران آینه از حسن تو کرد آکا

✽ مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود ✽  
✽ آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم ✽ ۴۳۰

مهر بر لب زده خون میخور و خاموش  
تو مرا این که در این کار بیجان میگو  
هندوی زلف بتی حلقه کند در کوش  
پرده بر سر صد عیب نهان میپوش  
این قدر هست که که که قدحی مینوش  
فیض عفوش نهد بار کران بردوش  
ناخلف باشم اگر من بجوی نفروش  
چکنم کر سخن پیر مغان ندوش

کر چه از آتش دل چون خمی در جوشم  
قصد جانست طمع در لب جانان کردن  
من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم  
خرقه پوشی من از غایت دیداری نیست  
حاش لله که نیم معتقد جام و سبب  
هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا  
پدرم روضه رضوان بدو کندم بفروخت  
من نخوام که بنوشم یجز از اوقمی

✽ کر از این دست زند مطرب مجلس ره عشق ✽  
✽ شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم ✽ ۴۳۱

شبیوه رندی و مستی زود از پیشم  
من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم  
زان که در کم خردی از همه عالم پیشم  
تا بدانند که قربان تو کافر کیشم  
که زمرگان سیه برک جان زدنیشم  
که اثر در تو رسد کر بخراشی ریشم

کر من از سر زنش مدعیان اندیشم  
زهد رندان نو آموخته راهی بدهیست  
شاه شوریده سران خوان من بی سامارا  
بر جبین نقش کن از خون دل من خالی  
شعر خونبار من ای باد بر یار بخوان  
دامن از رشحه خون دل من در هم چین

✽ من اگر رندم و کر شیخ چه کارم با کس ✽  
✽ حافظ راز خود و عارف وقت خویشم ✽ ۴۳۲

دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم  
نذر کردم که هم از راه بیخانه روم  
بر در میکسده بار بط و پیمانه روم  
ناکسم کر بشکایت بر بیگانه روم  
چند چند از پی کام دل دیوانه روم

کر از این منزل غربت بسوی خانه روم  
زین سفر کر سلامت بوطن باز رسم  
تا بگویم که چه کشف شد از این سیروسلوک  
آشنایان ره عشق کرم خون بخورند  
بعد ازین دست من و زلف چو زنجیر نکار

کر بینم خم ابروی چو محرابش باز \* سجده شکر کنم وز پی شکرانه روم

\* خرم آندم که چو حافظ بتولای وزیر \*  
\* سرخوش از میکده بادوست بکاشانه روم \* ۴۳۳

همچنان چشم کشاد از کرمش میدارم خون دل عکس برون میدهد از رخسارم آه اگر زانکه در آن پرده نباشد یارم تا درین پرده جز اندیشه او نکند یارم کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم با که گویم که بگوید سخنی بایارم	کر چه افتاد ز زلفش کرمی در کارم بطرب جل مکن سرخی رویم که چو جام برده مطربم از دست برون خواهد برد پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب دیده بخت با فسانه او شد در خواب چون منش در گذر باد نمی یارم دید
---	--

\* دوش میگفت که حافظ همه رو بست و ریا \*  
\* یجز از خاک درت با که بگو در کارم \* ۴۳۴

- \* من دوستدار روی خوش و موی دلگشم \*
- \* مدهوش چشم مست و می صاف بیغشم \*
- \* کفتی ز سر عهد ازل یک سخن بگو \*
- \* آنکه بگویمت که دو پیانه در کتم \*
- \* در عاشقی کزیر نباشد ز سوز و ساز \*
- \* استاده ام چو شمع مترسان ز آتشم \*
- \* من آدم بهشتیم اما درین سفر \*
- \* حالی اسیر عشق جوانان مهوشم \*
- \* بخت ار مدد دهد که کشم رخت سوی دوست \*
- \* کیسوی حور کرد فشانند ز مفرشم \*
- \* شیراز معدن لب لعلست و کان حسن \*
- \* من جوهری مفلس از آرزو مشوشم \*
- \* از بس که چشم مست درین شهر دیده ام \*
- \* حقا که می نمی خورم اکنون و سرخوشم \*
- \* شهر بست پر کرشمه و خوبان زشش جهه \*
- \* چیریم نیست ورنه خریدار هر ششم \*

حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست ❁

❁ آینه ندارم از آن آه می کشم ❁

❁ حافظ زتاب فکرت بیخصلان بسوجت ❁

❁ ساقی بکاست نازند آبی پر آتشم ❁ ۴۳۵

غم هجران ترا چاره زجایی بکنیم  
تا طیبیش بسر آریم دوابی بکنیم  
بازش آرید خدارا که صفایی بکنیم  
کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم  
تیر آهی بکشاییم و غزایی بکنیم  
تا در آن آب و هوا نشو و نمایی بکنیم  
طلب سایه میون همایی بکنیم

ما بر آریم شی دست و دعایی بکنیم  
دل بیمار شد از دست رفیقان مددی  
آنکه بیچرم برنجید و به تیغ زدورفت  
مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنی  
در ره نفس کزو سینه ما بتکده بود  
خشک شد بیخ طرب راه خرابات بکاست  
سایه طائر کم حوصله کاری نکند

❁ دلم از پرده بشد حافظ خوش لجه بکاست ❁

❁ تا بقول و غزلش ساز و نوایی بکنیم ❁ ۴۳۶

خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم  
حالیما رفتیم و تخمی کاشتیم  
جانب حرمت فرو نکذاشتیم  
ورنه باتو ماجراها داشتیم  
ماندانسیم و صلح انکاشتیم  
ما دم همت برو بکماشتیم

ما زیاران چشم یاری داشتیم  
تا درخت دوستی کی بر دهد  
نکتها رفت و شکایت کس نکرد  
گفت و کو آیین درویشی نبود  
شیوه چشمت فریب جنک داشت  
کلبن حسنت نه خودش دلقرب

❁ گفت خود دادی بما دل حافظا ❁

❁ ما محصل بر کسی نکماشتیم ❁ ۴۳۷

❁ مرحبا طائر فرخ پی فرخنده پیام ❁

❁ خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام ❁

❁ یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد ❁

❁ که ازو خصم بدام آمد و معشوقه بکام ❁

❁ ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست ❁

❁ هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام ❁

- ❁ زلف دلدار چو زنار همی فرماید ❁
- ❁ برو ای خواجه که شد برتن ما خرقة حرام ❁
- ❁ مرغ روح که همی زد ز سر سدره سفیر ❁
- ❁ عاقبت دانه خال تو فکندش در دام ❁
- ❁ کل زحد برد تنم ز کرم رخ بنما ❁
- ❁ سرو می ناز دو خوش نیست خدارا بخرام ❁
- ❁ چشم خونبار مرا خواب چه در خور باشد ❁
- ❁ من له یقتل داء وهو کیف ینام ❁
- ❁ تو زخم نکنی بر من بیدل کفتم ❁
- ❁ ذاك دعواى وها انت وتلك الايام ❁

❁ حافظ ارمیل بازوی تو دارد شاید ❁

❁ جای در گوشه محراب کنند اهل کلام ❁ ۴۳۸

<p>همراز عشق و هم نفس جام باده ایم          تا کار خود زابروی جانان کشاده ایم          ما آن شقایقیم که باداغ زاده ایم          کو باده صاف کن که بعد از ایستاده ایم          کا نصاب میدهم ز کار او فتنه دادیم          این داغ بین که بردل پر خون نهاده ایم</p>	<p>ما بیغمان منت دل از دست داده ایم          بر ما بسی کمان ملامت کشیده اند          ای کل تو دوش داغ صبوحی کشیده          پیرمغان ز تو به ما کر ملول شد          کار از تو میرود نظری ای دلیل راه          چون لاله می مین و قدح در میان کار</p>
---	---

❁ کفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست ❁

❁ نقش غلط مخوان که همان لوح ساده ایم ❁ ۴۳۹

<p>که پیش چشم بیسارت بپریم          ز کاتم ده که مسکین و فقیریم          ز بام عرش می آید صنفیریم          جوانبخت جهانم گر چه بپریم          که فکر خویش کم شد از ضمیریم          اگر حرفی کشد کلک دبیریم          فراغت بخشد از شاه و وزیریم</p>	<p>زن بردل ز نوک غمزه تیریم          نصاب حسن در حد کمالست          من آن مرغم که هر شام و سحرگاه          قدح پر کن که من در دولت عشق          چنان پر شد فضای سینه از دوست          مبادا جز حساب مطرب و می          خوشا آن دم که استغنائی مستی</p>
--	--

فراوان کجها در سینه دارم \* اگر چه مدعی یبند حقیرم

\* من آن که بر کرقم دل زحافظ \*  
\* که ساقی کشت یار ناگزیرم \* ۴۴۰

<p>صد بار توبه کردم و دیگر نمی کنم با خاک کوی دوست برابر نمی کنم کفتم کنایتی و مکرر نمی کنم محتاج جنگ نیست برادر نمی کنم ناز و کرشمه بر سر منبر نمی کنم تادرمیان میکده سر بر نمی کنم کفتم که چشم و گوش بهره نمی کنم معذورم ارحمال تو باور نمی کنم</p>	<p>من ترك عشق و شاهد و ساغر نمی کنم باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور تلقین درس اهل نظر يك اشارتست شیخ بطعنه گفت برو ترك عشق کن این تقویم تمام که باشاهدان شهر هرگز نمی شود ز سر خود خبر مرا ناصح بطرز گفت اجرامست می بخور پیر مغان حکایت معقول می کند</p>
---	---

\* حافظ جناب پیر مغان جای دولتست \*  
\* من ترك خاکبوسی این در نمی کنم \* ۴۴۱

<p>محصول دعا در ره جانانه نهادیم این داغ که ما بردل دیوانه نهادیم تاروی درین منزل و پرانه نهادیم بنیادش ازین شیوه رندانه نهادیم آزرا که خرد پرور و فرزانه نهادیم از روی صفا برب جانانه نهادیم</p>	<p>ما ورد سحر در سر میخانه نهادیم در خرمن صد عالم عاقل زند آتش سلطان ازل کنج غم عشق بما داد در خرقه از این پیش منافق توان بود الذنه لله که چو ما بیدل و دین بود آن بوسه که زاهد ز پیش دست بپاداشت</p>
---	---

\* قانع بخیالی ز تو بودیم چو حافظ \*  
\* یارب چو کدا همت و یگانه نهادیم \* ۴۴۲

<p>بصورت تو نکاری ندیدم و نشنیدم هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم بکرد سرو خرامان قامتت ز رسیدم طمع بدور دهانت ز کام دل بیریدم که من چو آهوی وحشی ز آدمی برمیدم ز غصه بر سر کویت چو بارها که کشیدم</p>	<p>خیال روی تو بر کار گاه دیده کشیدم امید خواجگیم بود بندگی تو جستم اگر چه در طلبت همغان باد شمال امید در سر زلفت بروز عهد بیستم کناه چشم سیاه تو بود بردن دلها ز غزه بردل ریشم چه تیرها که کشادی</p>
---	---



زلزل روح فزایت چه عشو هها که خریدم  
که بوی خون دل ریش از ان تراب شنیدم  
که پرده بردل مسکین بیوی او بدریدم

ز شوق قطره نوشت چه قطره هها که فشاندم  
ز کوی یار یار ای نسیم صبح غباری  
چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی

✽ بخاک پای تو سو کند نور دیده حافظ ✽

✽ که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم ✽ ۴۴۳

از بد حادثه اینجا پناه آمده ایم  
تا باقلیم وجود این همه راه آمده ایم  
بطلبکاری این مهر گیاه آمده ایم  
بکدایی بدر خانه شاه آمده ایم  
که درین بحر کرم غرق کنه آمده ایم  
که دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

مابدین در نهی حشمت و جاه آمده ایم  
رهر و منزل عشقیم و ز سرحد عدم  
سبزه خط تو دیدیم و زستان بهشت  
با چنین کنج که شد خازن او روح امین  
لنکر حلم تو ای کشتی توفیق بکاست  
آبرو می رود ای ابر خطا شوی یار

✽ حافظ این خرقه پشمینه بپنداز که ما ✽

✽ از بی قافله با آتش آه آمده ایم ✽ ۴۴۴

روی کس راسیه و دلخ خود ازرق نکنیم  
کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم  
فکر اسب سیه و زین معرق نکنیم  
سر حق باورق شعبده ملحق نکنیم  
کالفتاش بمی صاف مروق نکنیم  
کو تو خوش باش که ما کوش باحق نکنیم

مانک و بیم بد و میل بناحق نکنیم  
عیب درویش و توانگر بکم و بیش بدست  
خوش برانیم جهان در نظر راهروان  
رقم مغلطه بردفتر دانش نکشیم  
زاهد ارمنع من ازباده کند آن بهتر  
کربدی گفت حسودی و رفیق رنجید

✽ حافظ از خصم خطا گفت نکیریم برو ✽

✽ و رفیق گفت جدل با سخن حق نکنیم ✽ ۴۴۵

✽ مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم ✽

✽ هوادارن کویش را چو جان خویشتم دارم ✽

✽ چو در کلزار اقبالش خرامانم بحمدالله ✽

✽ نه میل لاله و نسیرین نه برک نسترن دارم ✽

✽ الا ای پیر فرزانه مکن منم ز میخانه ✽

✽ که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم ✽

- \* شراب خوشکوارم هست و یاری چون نکارم هست
- \* ندارد هیچ کس یاری چنین یاری که من دارم
- \* مرا درخانه سروی هست کاندرا سایه قدش
- \* فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
- \* خدارا ای رقیب امشب زمانی دیده برهم نه
- \* که من بالعل خاموشش نهانی صد سخن دارم
- \* بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل
- \* چه باک از طعن بدگویان میان انجمن دارم
- \* سزد ~~کز~~ خاتم لعلش زخم لاف سلیمانی
- \* چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم

\* برندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع لیکن

۴۴۶ \* چه غم دارم چو در عالم امیرالدین حسن دارم

لطفها میکنی ای خالک درت تاج سرو  
 که من این ظن بر قیبان تو هرگز نبرد  
 که درازاست ره مقصد و من نوسفر  
 که فراموش مکن وقت دعای سخن  
 وز سرگویی تو پرسند رفیقان خبر  
 می خورم باتو و دیگر غم دنیا نخور  
 تا کند پادشه بحر دهان دهان پر که

من که باشم که بر آن خاطر خاطر کدرم  
 دلبرای بنده نوازیت که آموخت بکو  
 هبتم بدرقه راه کن ای طائر بس  
 ای نسیم سحری بنده کی من برستان  
 خرم آن روز کزین مرحله بر بندم رخت  
 راه خلوت که خاصم بنما تا پس از این  
 پایه نظم بلنداست و جهانگیر بکو

\* حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل

۴۴۷ \* دیده دریا کنم از اشک و دروغ غوطه خورم

\* مرا می بینی و هر دم زیادت میکنی دردم

\* ترا می بینم و میل زیادت میشود هر دم

\* بسامانم نمی پرستی نمیدانم چه سرداری

\* بدرمانم نمی کوشی نمیدانی مگر دردم

\* نه راهست این که اندازی مرا بر خاک و بگذاری

\* گذاری آرو بازم پرس تا خالک رخت کردم

\* ندارم دست از دامن مگر در خاک و اندم هم

\* چو بر خاکم روان کردی بکیر ددانت کردم

- ❁ فرورفت از غم عشقت دم دم میدهمی تا کی ❁
- ❁ دمار از من بر آوردی نمیکوی بر آوردم ❁
- ❁ شبی دلرا بنسار یکی ز زلفت باز میخستم ❁
- ❁ رخت میدیدم و جامی ز لعلت باز میخوردم ❁

❁ تو خوش میباش با حافظ برو کو خصم جان میده ❁  
 ❁ ۴۴۸ ❁ چو گرمی از تو میبینم چه غم از خصم دم سردم ❁

- ❁ من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم ❁
- ❁ محسوب داند که من کاری چنین کمتر کنم ❁
- ❁ من که عیب توبه کاران کرده باشم سالها ❁
- ❁ توبه از می وقت کل دیوانه باشم کر کنم ❁
- ❁ چون صبا بجموعه کل را با آب لطف شست ❁
- ❁ کج دلم بخوان کرنظر در صفحه دفتر کنم ❁
- ❁ گر چه کرد آلود فخرم شرم باد از همتم ❁
- ❁ کر با آب چشمه خورشید دامن تر کنم ❁
- ❁ عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار ❁
- ❁ عهد با پیمانم بندم شرط با ساغر کنم ❁
- ❁ باز کش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من ❁
- ❁ ناز اشک چهره راحت پر زرو زیور کنم ❁
- ❁ شبوه رندی نه لایق بود وضعم را وایک ❁
- ❁ چون در افتادم چرا اندیشه دیگر کنم ❁
- ❁ دوش میکفتند لعلت فندی بخشد ولی ❁
- ❁ تانینم در دهان خود کجا باور کنم ❁
- ❁ گوشه محراب ابروی تو میخواهم زبخت ❁
- ❁ نادر آنجا صبح و شامی درس عشق از بر کنم ❁
- ❁ من که امروزم بهشت نقد حاصل میشود ❁
- ❁ وعده فردای واعظ تا کجا باور کنم ❁
- ❁ من که دارم در کدایی کنج سلطانی بدست ❁
- ❁ کی طمع در گردش کردون دوت پرور کنم ❁

- ❖ عاشقان را کرد در آتش می پسندید لطف دوست ❖
- ❖ تنگ چشمی که نظر بر چشمه کوهی کنم ❖
- ❖ باز کش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من ❖
- ❖ تازاشک دیده راهت پردرو کوه کنم ❖
- ❖ من غلام شاه منصورم نباشد دور اگر ❖
- ❖ از سر تمکین تفساخر برشه خاور کنم ❖
- ❖ دوش لعلت عشوه میداد حافظ را ولی ❖
- ❖ من نه آنم کزوی این افسانها باور کنم ❖

❖ زهد وقت کل چه سود ایست حافظ هوش دار ❖  
 ❖ ۴۴۹ تا عوذی خوانم و اندیشه دیگر کنم ❖

طائر قدسم و از دام جهان برخیزم ز سر خواجگی کون و مکان برخیزم بیشتر زانکه چو کردی زمین برخیزم تابویت زلحد رقص کنان برخیزم تا سحر که ز کنار تو جوان برخیزم	مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم بولای تو که کر بنده خویشم خوانی یارب از بار هدایت برسان بارانی بر سر تربت من بی می و مطرب منشین کر چه پیرم توشی تنگ در آغوشم گیر
--	--

❖ خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات ❖  
 ❖ ۴۵۰ که چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم ❖

بمویهای غربانه قصه پردازم که از جهان ره و رسم سفر بر اندازم مهینا برفیقان خود رسان بازم بکوی میکده دیگر علم بر افرازم که باز با صنمی طفل عشق میبازم عزیز من که بجز باد نیست دمسازم صبا یار نسیمی ز خاک شیرازم شکایت از که کنم خانکیست غمازم	نماز شام غریبان چو کر به آغازم بیاد یار و دیار آنچنان بکریم زار من از دیار حبیب نه از بلاد غریب خدایا مددی ای دلیل ره تا من خرد ز پیری من کی حساب بر گیرد بجز صبا و شمالم نمی شناسد کس هوای منزل یار آب زندگانی ماست سرشکم آمد و عییم بگفت روی بروی
--	--

❖ ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت ❖  
 ❖ ۴۵۱ مرید حافظ خوش لهجه خوش آوازم ❖

هر که که یاد روی تو کردم جوان شدم  
 بر منتهای همت خود کامران شدم  
 با جام می بکام دل دوستان شدم  
 در سایه تو بلبل باغ جهان شدم  
 در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم  
 ایمن ز شر قنیه آخر زمان شدم  
 کز ساکنان در که پیر مغان شدم  
 چندان که اینچنین زدمو انچنان شدم  
 بر من چو عمر میگذرد پیر از آن شدم

هر چند پیر خسته دل و ناتوان شدم  
 شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا  
 در شاهراه دولت سرمد بتخت بخت  
 ای کلبن جوان بر دولت بخور که من  
 اول ز حرف و صوت جهانم خبر نبود  
 از آن زمان که قنیه چشمت بمن رسید  
 آن روز بر دم در معنی کشاده شد  
 قسمت حوالتم بخرابات میکنند  
 من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست

❖ دوشم نوید داد عنایت که حافظا ❖

❖ باز آ که من بعفو گناهت ضمان شدم ❖ ۴۵۲

همه آفاق پراز قنیه و شر می بینم  
 پسرانرا همه بدخواه پدر می بینم  
 قوت دانا همه از خون جگر می بینم  
 طوق زرین همه در کردن خر می بینم

این چه شورا است که در دور قر می بینم  
 دخترانرا همه جنکست و جدل با مادر  
 ابلهزار همه شربت ز کلابست و شکر  
 اسب تازی شده مجروح بزیر پالان

❖ پسند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن ❖

❖ که من این پسند به از کنج کهر می بینم ❖ ۴۵۳

❖ افسر سلطان کل پیدا شد از طرف چن ❖

❖ نقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن ❖

❖ خوش بجای خویشین بود این نشست خسروی ❖

❖ تانشیند هر کسی اکنون بجای خویشتر ❖

❖ خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت ❖

❖ کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن ❖

❖ تا بد معمور باد این خانه کز خاک درس ❖

❖ هر نفس با بوی رحمان میوزد باد یمن ❖

❖ شوکت پور پشنک و تیغ عالمگیر او ❖

❖ در همه شهرها شد داستان انجمن ❖

❖ خنک چو کانی چرخت رام شد در زین ❖

❖ شهسوارا خوش میدان آمدی کوبی بزین ❖

- جویبار ملك را آب روان شمشیر تست ●
- تودرخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن ●
- بعدازین نشکفت اگر بانگت خلق خوشت ●
- خیزد از صحرای ایران نافه مشک حق ●
- گوشه کیران انتظار جلوه خوش میکنند ●
- برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن ●
- ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار ●
- تا از آن جام زرافشان جرعه بخشد بمن ●

● مشورت با عقل کردم گفت حافظ باده نوش ●

● ساقیا می ده بقول مستشار مؤتمن ● ۴۵۲

چون ساغر ت پرست بنوشان و نوش کن  
هان ای پسر که پیر شوی بند گوش کن  
خواهی که زلف یار کشتی ترک هوش کن  
همت درین مهل طلب از می فروش کن  
صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن  
هشدار و گوش دل پیام سروش کن  
ای چنگ ناله برکش و ای دف سروش کن  
چشم هناییتی بمن درد نوش کن

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن  
پیران سخن بتجربه گویند گفت  
برهوشمند سلسله نهاد دست عشق  
تسبیح و خرقه لذت مستی بخشیدت  
بادوستان مضایقه در عمرو مال نیست  
درواه عشق و سوسه اهرمن بسببت  
برگ و نواته شدو ساز طرب نماند  
ساقی که جامت از می صافی تهی مباد

● سرمست در قبای زرافشان چو بگذری ●

● یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن ● ۴۵۵

کوتاه کرد قصه زهد دراز من  
بامن چه کرد دیده معشوقه با من  
کوفاش کرد در همه آفاق راز من  
غماز بود اشک و عیان کرد راز من  
ذکرش بخیر ساقی مسکین نواز من  
محراب ابروی تو حضور نماز من  
تابا تو سنکدل چه کند سوز و ساز من  
تا کی شود قرین حقیقت مجاز من

بالا بلند عشوه کرو نقشباز من  
دیدمی دلا که آخر پیری و زهد و علم  
از آب دیده بر سر آتش نشسته ام  
کفتم بدلق زرق پیوشم نشان عشق  
مستت یار و یاد حریفان نمی کند  
هی ترسم از خرابی ایمان که می برد  
بر خود چو شمع خنده زان کریمه میکنم  
نقشی بر آب میرنم از کریمه حایلیتا

حافظ زغصه سوخت بگو حالش ای صبا

۴۵۶ باشاه دوست پرور و دشمن کداز من

درمان نکرند مسکین غریبان  
یارب مبادا کام رقیبان  
کوشم بادت از عنده لیبان  
چشم محبان روی حنیبان  
توان نهفتن درد از طیبیان  
تاچند باشیم از بی نصیبان

چندانکه کفم غم باطیبیان  
درج محبت بر مهر خود نیست  
آن کل که هر دم در دست خاریست  
یارب امان ده تا باز یبند  
ما درد پنهان بایار کفیم  
ای منم آخر برخوان وصلت

حافظ نکستی شیدای کیتی

۴۵۷ گرمی شنیدی بند ادیبان

بدینسانش فرو مگذار و مشکین  
بدست آرش ولی در پای مفکن  
که در پایت فشانم زر بدامن  
شود چشم بیدار تو روشن  
همه تن کرز بان باشم چوسوسن  
جهان بر چشم از رویت چو کاشن  
چو خورشید فرود آید ز روزن  
کر اندیشد مکس از باد بیزن

دلراشد سر زلف تو مسکن  
و کردل سر کشد چون زلف از خط  
بدستم نیست چون زلف تو و جهمی  
چو شمع از پیشم آبی در شب تار  
ز سرو قامت بنشینم آزاد  
بکزارم چه کارا کنون که کشته است  
زمهرت کر بتسام ذره روی  
بکار بتک شکر دست یابد

چو حافظ ماجرای عشق بازی

۴۵۸ نمیکوید کمی بوجه احسن

دور فلک درنگ ندارد شتاب کن  
مارا ز جام باده کلکون خراب کن  
کر برک عیش میطلبی ترک خواب کن  
زنهار کاسه سر ما پر شراب کن  
باما بجام باده صافی خطاب کن

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن  
زان بیشتر که عالم فانی شود خراب  
خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد  
روز بیکه چرخ از کل ما کوزه می کند  
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم

کار صواب باده پرستی است حافظا

۴۵۹ بر خیز و روی عزم بکار صواب کن

بدمست را بغمزه ساقی حواله کن  
بر روی روز سنبل مشکین کللاه کن  
غسلی بر آروتوبه هفتاد ساله کن  
آهنک رقص ما همه از آه وناله کن

ماسر خوشیم و باده ما در پیاله کن  
در جام ماه باده چون آفتاب ریز  
ای پیر خانقده بخرابات شو دمی  
صوفی بگر به جهره مجلس بشو چوشم

❖ گر نوحروس دهر در آید بعقد تو ❖

❖ مهر دو کون حافظش اندر قباله کن ❖

۴۶۰

خال و خط تو مرکز لطف و مدار حسن  
در زلف بقرار تو پیدا قرار حسن  
سر وی نخاست چون قدمت از جو بار حسن  
فرخ شد از لطافت تو روز کار حسن  
یک مرغ دل نماند نکشته شکار حسن  
کاب حیات میخورد از چشمه سار حسن  
می پرورد بنواز ترا در کنار حسن

ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن  
در چشم پر خار تو پنهان فسون سحر  
ماهی ساقی همچو تو از برج نیکویی  
خرم شد از ملاحظت تو عهد دلبری  
از دام زلف و دانه خال تو در جهان  
کرد لبت بنفشه ازان تازه و تراست  
دام بلطف دایه طبع از میان جان

❖ حافظ طمع برید که بیند نظیر تو ❖

❖ دیار نیست جز رخت اندر دیار حسن ❖

۴۶۱

بشادی رخ گل بیخ غم زدل بر کن  
زخود برون شد و بر خود دریده پیراهن  
براستی طلب آزادی ز سرو چون  
معاینه دل و دین میرد بوجه حسن  
برای وصل گل آمد برون ز لبت حزن  
شکنج کیسوی سنبل بین بروی سمن

بهار و گل طرب انگیز گشت و تو به شکن  
رسید باد صبا غنچه از هوا داری  
طریق صدق پیاموز از آب صافی دل  
عرس غنچه بدین زیور و تبسم خوش  
صفیر بلبل شوریده و تفسیر هزار  
زدستبرد صبا کرد گل کللاه نکر

❖ حدیث قصه دوران زجام جو حافظ ❖

❖ بقول مطرب و قنوی پیر صاحب فن ❖

۴۶۲

کنم چاک از کریشان تا بدامن  
چو مستان جامه را بدرید بر تن  
ولی دل را تو آسان بردی از من  
نکردد هیچ کس بادوست دشمن

چو گل هر دم بیویت جامه در تن  
تنت را دید گل کوی که در باغ  
من از دست غمت مشکل برم جان  
بقول دشمنان بر کشتی از دوست



بر آید همچو دود از راه روزن  
 دلت در سینه چون در سیم آهن  
 که شد سوز دلت بر خلق روشن  
 که دارد در سر زلف تو مسکن

مکن کز سینه ام آه جگر سوز  
 تبت در جامه چون در جام باده  
 ببارای شمع اشک از دیده چون میغ  
 دل مرا مشکن و در پا مینداز

❖ چو دل در زلف تو بستست حافظ ❖

❖ بدین سان کار او در پا میفکن ❖

۴۶۳

- ❖ چون شوم خاک رهش دامن بپوشاند زمن ❖
- ❖ و ربگویم دل بگردان رو بگرداند زمن ❖
- ❖ عارض رنگین بهر کس مینماید همچو گل ❖
- ❖ و ربگویم باز پوشان باز پوشاند زمن ❖
- ❖ گر چو شمعش پیش میرم بر غم خندد چو صبح ❖
- ❖ و بر بنجم خاطر نازک بر بنجمد زمن ❖
- ❖ دیدم را کفتم که آخر یک نظر سیرش بین ❖
- ❖ کفتم میخواهی مگر تاجوی خون راند زمن ❖
- ❖ او بخونم تشنه و من بر لبش تا چون شود ❖
- ❖ کام بستانم از او یاداد بستاند زمن ❖
- ❖ دوستان جان دادم از بهر دهانش بنگرید ❖
- ❖ کو بچیزی مختصر چون باز میماند زمن ❖
- ❖ گر چو فرهادم بتلخی جان بر آید باک نیست ❖
- ❖ بس حکایتهای شیرین باز میماند زمن ❖

❖ ختم کن حافظ که کز نیکونه خوانی درس عشق ❖

❖ عشق در هر کوشه افسانه خواند زمن ❖

رخ از زندان بی سامان مپوشان  
 خوشا وقت قبای باده نوشان  
 کرانیهای مستی دلق پوشان  
 که صفای باد عیش درد نوشان  
 چو نوشم داده زهرم منوشان  
 که از شوق می لعلست چوشان

خدارا کم نشین با خرقه پوشان  
 در این خرقه بسی آلودگی هست  
 توانزک طبعی و طاقت نداری  
 درین صوفی و شان دردی ندیدم  
 چو مستم کرده مستور منشین  
 لب میکون و چشم مست بکشای

ز دلگرمی حافظ بر حذر باش \*  
\* که دارد سینه چون دیک جوشان \* ۴۶۵

تایبیم که سرانجام چه خواهد بودن کونه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن اعتبار سخن تام چه خواهد بودن رحم آن کس که نهد دام چه خواهد بودن دانی آخر که بنا کام چو خواهد بودن از خط جام که فرجام چه خواهد بودن	خوشتر از فکرمی و جام چه خواهد بودن غم دل چند توان خورد که ایام نماند باده خور غم بخور و پند مقلد مشنو مرغ کم حوصله را کو غم خود خور که برو دست رنج تو همان به که شود صرف بکام پیر میخانه همی خواند معمایی دوش
---	--

رده از ره دل حافظ بدف و چنگ و غزل \*  
\* تاجزای من بدنام چه خواهد بودن \* ۴۶۶

در کوی او کدایی بر خسروی کزیدن از دوستان جانی مشکل توان بریدن و انجبا بنیکنهای پیراهنی دریدن که سر عشقبازی از بلبلان شنیدن کاخر ملول کرد از دست و لب کزیدن چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن	دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن ارجان طمع بریدن آسان بود ولیکن خواهم شدن بیستان چون غنچه بادل تنک که چون نسیم با کل راز نهفته گفتن بوسیدن لب یار اول زد دست مگذار فرصت شمار صحبت کز این دور راه منزل
---	--

\* کوی برفت حافظ از پادشاه منصور \*  
\* یارب یادش آور درویش پرور بدن \* ۴۶۷

هوای مجلس روحانیان معطر کن بیاو خر که خورشید را منور کن بنام قصر بر آو چراغ مه بر کن بدین دقیقه دماغ خرد معتبر کن پساله بدهش کو دماغ را تر کن میان بزم حریفان چو شمع سر بر کن	ز در در آو شبستان ما منور کن بجواب دیده ادراک شد شعاع بجال ستاره شب هجران نمی فشاند نور لب پیاله بوس آنکهی بمستان ده اگر فقیه نصیحت کند که عشق مپاز از ان شمائل و الطاف خلق خوش که تراست
--	---

\* بیس از ملازمت عیش و عشق مهرویان \*  
\* ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن \* ۴۶۸

خلاف مذهب آنان بجال ایشان بین دراز دستی این کوته آستینیان بین	نر آب لعل کش و روی مه جبینان بین زیر دلق ملع کندھا دارند
--	---

بخرمن دو جهاس سر فرو نمی آرنه	دماغ و کبرکدایان و خوشه چینان بین
کره زا بروی پرچین نمی کشاید یار	نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین
حدیث عهد محبت ز کس نمی شنوم	وفای صحبت یاران و همنشینان بین
اسیر عشق شدن چاره خلاص منست	ضمیر طاقت اندیش پیش بینان بین

✽ غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق ✽

✽ ۴۶۹ صغای نیت پاکان و پاکدیشان بین ✽

✽ نکته دلکش بگویم خال آن مهر و بین ✽

✽ عقل و جان را بسته زنجیر آن کیسو بین ✽

✽ عیب دل کردم که وحشی وضع و صحرائی مباش ✽

✽ گفت چشم نیم مست ترک آن آهو بین ✽

✽ حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست ✽

✽ جان صد صاحب دل آنجا بسته هر مو بین ✽

✽ تابان آفتاب از دلبر ما طاقتند ✽

✽ ای ملائکتو خدارا رومین و رو بین ✽

✽ زلف دل دزدش صبارا بند بر کردن نهاد ✽

✽ باهوا خواهان رهرو حیلۀ هندو بین ✽

✽ آنکه من در جستجوی او ز خود یکسو شدم ✽

✽ کس ندیده است و نیند منش از هر سو بین ✽

✽ حافظار در گوشه محراب رو مالد رواست ✽

✽ ای نصیحتکو خدارا آن خم ابرو بین ✽

✽ از مراد شاه منصور ای فلک سر بر متاب ✽

✽ ۴۷۰ تیزی شمشیر بنکر قوت یازو بین ✽

✽ شاه شمشاد قدان خمرو شیرین دهان ✽

✽ که بترکان شکند قلب همه صف شکنان ✽

✽ مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت ✽

✽ گفت کای چشم و چراغ همه شیرین سخنان ✽

✽ تاکی از سیم وزرت کیسه تپی خواهد ماند ✽

✽ بنده من شوو بر خور ز همه سیم تنان ✽

- \* پیر پیمانه کش ما که رویش خوش یاد \*
- \* گفت برهیز کن از صحبت پیمان شکنان \*
- \* بصبیا در چن لاله سحر میکفتم \*
- \* که شهیدان که اند این همه خونین کفشان \*
- \* گفت حافظ من و تو محرم این راز نهام \*
- \* زمی لعل حکایت کن و سیمین ذقنان \*

\* دامن دوست بدست آروز دشمن بکسل \*

\* مرد یزدان شوو این گذر از اهرمنان \*

۴۷۱

<p>یعنی که رخ بیوش وجهانی خراب کن چون شیشه‌های دیده ما پر کلاب کن وز رشک چشم ز کس رعنا بخواب کن ساقی بدور باده کلکون شتاب کن ببکر برنگ لاله و عزم شراب کن وین خانه را قیاس اساس از حباب کن</p>	<p>کابر کرا ز سنبل مشکین نقاب کن بفشان عرق ز چهره و اطراف باغرا بکشا بشیوه ز کس پر خواب و مست را ایام کل چو عمر بر رفتن شتاب کرد بوی بنفشه بشنو و زلف نکار کبر همچون حباب دیده بروی قدح کشا</p>
--	---

\* حافظ وصال میطلبد از ره دعا \*

\* یارب دعای خسته دلان مستجاب کن \*

۴۷۲

- \* فائحه چو آمدی بر سر خسته بخوان \*
- \* لب بکشا که میدهد لعل لب بمرده جان \*
- \* آنکه بپرسش آمده فائحه خواندو میرود \*
- \* گو نفسی که روح را میکنم از پیش روان \*
- \* ای که طیب خسته روی زبان من بین \*
- \* کین دمو دود سینه‌ام بار دلست بر زبان \*
- \* گر چه تب استخوان من کرد ز مهر کرم و رفت \*
- \* همچو تب نمی رود آتش مهر از استخوان \*
- \* حال دلم چو حال تو هست بر آتش وطن \*
- \* جسم از آن چو چشم تو خسته شدست و ناتوان \*
- \* آنکه مدام شیشه‌ام از پی عیش داده بود \*
- \* شیشه‌ام از چه میرد پیش طیب هر زمان \*

نکار خویش چه دیدم بدست بیکانه  
فسون ما براو گشته است افسانه  
که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه

من رمیده ز غیرت فنادم از پادوش  
چه نقشها که برانکبختیم و سود نداشت  
مرابدور لب دوست هست پیمانی

✽ حدیث مدرسه و خانقہ مکوی که باز ✽

✽ فناد در سر حافظ هوای میخانه ✽ ۵۰۰

کارم بگماست الحمد لله  
که جام زرکش که لعل دلخواه  
پیران جاهل شیخان کراه  
وز فعل عابد استغفرالله  
چشمی و صدنم جانی و صد آه  
از قامت سرو از عارضت ماه  
صبر از خدا خواه صبر از خدا خواه  
صوفی بینداز این رسم و این راه  
باز وصل جانان صد لوحش الله  
سر برندارم از خاک درگاه

عیشم مدامست زان لعل دلخواه  
ای بخت سرکش تنکش پیرکش  
مارا بمستی افسانه کردند  
از قول زاهد کردیم توبه  
جانا چه گویم شرح فراق  
کافر میناد این غم که دیدست  
از صبر عاشق خوشتر نباشد  
دلغ ملمع ز نار را هست  
وقتی برویش خوش بود و قتم  
رخ بر تنابم از راه خدمت

✽ شوق رخت برد از یاد حافظ ✽

✽ ورد شبانه درس "سحرگاه" ✽ ۵۰۱

کردن نهادیم الحکم الله  
لیکن چه چاره بایخت کراه  
یا جام باده یا قصه کوتاه  
استغفرالله استغفرالله  
آینه رویا آه از دلت آه  
یالیت شعری ختام القاه

کرتیغ بارد در کوی آن ماه  
آیین تقوی ما نیز دانیم  
ما شیخ و واعظ کتر شناسیم  
من رند و عاشق آنکاه توبه  
عکسی ز بهرت بر ما نیفتاد  
الصبر مر و العمر فان

✽ حافظ چه نالی کروصل خواهی ✽

✽ خون بایدت خورد درگاه و بیکاه ✽ ۵۰۲

هنکام کل که دیده بی می قدح نهاده  
ساقی بنده شرابی تادل شود کشاده

عیدست و موسم کل ساقی بیار باده  
زین زهد و پارسایی بگرفت خاطر من

صوفی که دی نصیحت میکرد ماستقار  
این يك دوروز دیگر کل را غنیمتی دان  
کل رفت ای حریفان غافل چرانشینید  
در مجلس صبحی دانی چه خوش نماید

امروز دیدمش مست تقوی بباد داده  
کرماشقی طرب جوی باساقیان ساده  
بی بانگ رود و چنک و بی یار و جام باده  
عکس عذار ساقی در جام می قناده

✽ مطرب چوپرده سازد شایدا کربخواند ✽  
✽ از طرز شعر حافظ در بزم شاهزاده ✽ ۵۰۳

نصیب من چو خرابات کرده است آله  
کسی که در از لاش جام می نصیب افتاد  
بگو بصوفی سالوس خرقه پوش دورو  
تو خرقه را ز برای ریاهمی پوشی  
غلام همت زندان بی سرو پایم  
مراد من ز خرابات چونکه شد حاصل

درین میانه بگو زاهد مرا چه کنه  
چرا بحشر کنند این کنه از و در خواه  
که کرده دست درازی و آستین کوتاه  
که تا برق بری بند کان حق از راه  
که هر دو کون نیرزد به پیششان يك گاه  
دلم ز مدرسه و خانقاه کشت سیاه

✽ برو کدای در هر کدامشو حافظ ✽  
✽ مراد خویش نیسانی مکر بشی الله ✽ ۵۰۴

ناکهان پرده بر انداخته یعنی چه  
زلف در دست صبا کوش بفرمان رقیب  
شاه خوبانی و منظور کدایان شده  
نه سر زلف خود اول تو بدستم دادی  
سخنت سردهان گفت و مکر سر میان  
هر کس از مهره مهر تو بنقشی مشغول

مست از خانه برون تاخته یعنی چه  
اینچنین با همه در ساخته یعنی چه  
قدر این مرتبه نشناخته یعنی چه  
بازم از پای در انداخته یعنی چه  
وز میان تیغ بمن آخته یعنی چه  
عاقبت با همه کج باخته یعنی چه

✽ حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار ✽  
✽ خانه از غیر نپرداخته یعنی چه ✽ ۵۰۵

وصال او ز عمر جاودان به  
بشمیرم زد و با کس نکفتم  
دلا دائم کدای کوی او باش  
بخادم دعوت ای زاهد مفرما  
بداغ بندی مردن درین در  
کلی کان پایمال سرو مآشد  
خدارا از طیب من برسید  
جو اناسر متاب از پند پیران  
شبی میکفت چشم کس ندیده است

خداوند امر آن ده که آن به  
که راز دوست از دشمن نهان به  
بحکم آن که دولت جاودان به  
که این سیب ذقن زان بوستان به  
بیجان او که از ملک جهان به  
بود خاکش ز خون ارغوان به  
که آخر کی شود این ناتوان به  
که رأی پیر از بخت جوان به  
ز مر و آید کوشم در جهان به

سرخ اندر دهان دوست کوهر \*  
ولیکن کفته حافظ از آن به \*

۵۰۶

مشکین

ای دل بکوی دوست گذاری نمیکنی \*  
اسباب جمع داری و کاری نمیکنی \*

- \* چوکان کام در کف و کوی نمی زنی \*
- \* بازی چنین بدست و شکاری نمی کنی \*
- \* این خون که موج میزند اندر جگر ترا \*
- \* درکار رنگ و روی نکاری نمیکنی \*
- \* مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا \*
- \* برخاک کوی دوست گذاری نمیکنی \*
- \* زسم کزین چن نبری آستین گل \*
- \* کز کشندش تحمل خاری نمی کنی \*
- \* ساغر لطیف و پرمی وی افکنی بخاک \*
- \* و اندیشه از بلای خجاری نمی کنی \*
- \* در آستین جان تو صد نافه مدرجست \*
- \* و آنرا فدای طره یاری نمی کنی \*

حافظ برو که بندگی بارگاه دوست \*  
گر جله میکنند تو باری نمی کنی \*

۵۰۷

- \* ای دل آندم که خراب از می کلکون باشی \*
- \* بی زر و کنج بصد حشمت قارون باشی \*
- \* درمقاهی که صدارت بفقیران بخشند \*
- \* چشم دارم که بچاه از همه افزون باشی \*
- \* در ره منزل لیلی که خطر هاست دران \*
- \* شرط اول قدم آنست که بجنون باشی \*
- \* نکته عشق نمودم بتو هان سهو مکن \*
- \* ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی \*
- \* کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش \*
- \* کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی \*

- \* ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک افشان \*
- \* چند چند از غم ایام جسکر خون باشی \*
- \* تاج شاهی طلہی جوهر ذاتی بنمای \*
- \* ور خود از جوهر جشید و فریدون باشی \*

\* حافظ از قمر مکن ناله که کر شعر اینست \*

۵۰۸ \* هیچ خوشدل نه پسندد که تو محزون باشی \*

- \* ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی \*
- \* دل بی تو بجان آمد و قست که باز آبی \*
- \* مشتاقی و مهجوری دور از تو چناتم کرد \*
- \* کز دست بخواد شد پایان شکیبایی \*
- \* ای درد توام درمان بر بستر ناکامی \*
- \* وی یاد توام مونس در گوشه پنهانی \*
- \* فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست \*
- \* کفر است درین مذهب خود بینی و خود رای \*
- \* یارب بکه شاید گفت این نکته که در عالم \*
- \* رخساره بکس نمود آن شاهد هرجایی \*
- \* دی شب کله زلفش با باد صبا کفتم \*
- \* کفنا غلطی بکنر زین فکرت سودایی \*
- \* صد باد صبا اینجا با سلسله میر قصد \*
- \* اینست حریف ای دل تا باد نه پیمایی \*
- \* ساقی چن کل را بی روی تو رنکی نیست \*
- \* شمشاد خرامان کن تا باغ پیارایی \*
- \* زین دائره مینا خونین جسکر می ده \*
- \* تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی \*

\* حافظ شب هجران شد بوی خوش صبح آمد \*

۵۰۹ \* شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی \*

انت روایح زیدالحمی وز ادغرامی \* من المبلغ عنی الی سعادت سلامی



فدای خاك در دوست باد جان كرامی  
 بسان باده صافی در آبكینه شامی  
 فسا تطیب یومی وما استطاب منامی  
 فلا تفرد عن روضها اینن حامی  
 رایت عن هضبات الحمی قیام خیامی  
 قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقامی  
 تو شاد کشته بفرمان دهی و من بغلامی  
 ز بهر کار تو اجم قبول کن بغلامی  
 اگر چه روی چوماهت ندیده ام بتامی

دوست شنیدن سعادتست و سلامت  
 شام غریبان و آب دیده مابین  
 رغبت بخلد و صرت ناقض عهد  
 تفرد عن ذالاراك طائر خیر  
 نماند که روز فراق یار سر آید  
 بشادمی که بر آیی و کویمت بسلامت  
 هست که زودت بخت نیک بینم  
 ار چه هیچ ندارم سزای صحبت یاران  
 دست منک و قد صرت ذابا کهلالی

❖ چوسلك در خوشابست نظم پاك تو حافظ ❖

❖ که گاه لطف سبق میرد ز نظم نظامی ❖ ۵۱۰

- ❖ ای دل گر از آن چاه زنخدان بدر آبی ❖
- ❖ هر جا که روی زود پشیمان بدر آبی ❖
- ❖ شاید که با بی فلکت دست نکیرد ❖
- ❖ کر تشنه لب از چشمه حیوان بدر آبی ❖
- ❖ هوش دار که کروسوسه نفس کنی گوش ❖
- ❖ آدم صفت از روضه رضوان بدر آبی ❖
- ❖ جان میدهم از حسرت دیدار تو چون صبح ❖
- ❖ باشد که چو خورشید درخشان بدر آبی ❖
- ❖ خندان چو صبا بر تو کارم دم همت ❖
- ❖ کز غنچه چو گل خرم و خندان بدر آبی ❖
- ❖ در تیره شب هجر چو جانم بلب آمد ❖
- ❖ وقتست که همچون مه تابان بدر آبی ❖
- ❖ برخاک درت بسته ام از دیده دو صد بجوی ❖
- ❖ تابو که تو چون سرو خرامان بدر آبی ❖
- ❖ در خانه غم چند نشینی و ملامت ❖
- ❖ وقتست که از دولت سلطان بدر آبی ❖

❖ حافظ مکن اندیشه که این یوسف مهروی ❖

❖ باز آید و از کلبه احزان بدر آبی ❖ ۵۱۱

کردون ورق هستی مادر نوشتی  
 دهقان جهان کاج که این تخم نکشتی  
 مهر از تو ندید از نه جوابی بنوشتی  
 ذرات محبت کل آدم سرشستی  
 در هر قدمی صومعه هست و کنشتی  
 چون بالش زینست بسازیم بخشتی  
 حیفت ز خوبی که شود عاشق زشتی  
 کو راهروی اهل دلی پاک سرشستی

آن غایب خط کرسوی ما نامه نوشتی  
 هر چند که هجران ثمر وصل بر آرد  
 کلکت که مرزاد زبان شکرش  
 معمار وجود از نزدی خط تو بر عشق  
 تنهانه منم کعبه دل بتکده کرده  
 در مصطبه عشق تنم نتوان کرد  
 تاکی غم دنیای دنی ای دل دانا  
 آلودگی خرقة خرابی جهانست

✽ از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ ✽

✽ تقدیر چنین بود چه کردی که نهشتی ✽ ۵۱۲

✽ ای که مهجوری عشاق روا میداری ✽

✽ عاشقانرا ز بر خویش جدا میداری ✽

✽ تشنه بادیه را هم بزلالی دریاب ✽

✽ بامیدی که در این ره بخدا میداری ✽

✽ دلربودی و بحل کردمت ای جان لیکن ✽

✽ به ازین دار نگاهش که مرا میداری ✽

✽ ساغر ما که حریفان دگر مینوشند ✽

✽ ما تحمل بکنیم ارتو روا میداری ✽

✽ ای مکس عرصه سیرغ نه جولانکه تست ✽

✽ عرض خود میری وزجت ما میداری ✽

✽ تو بتقصیر خود افتادی از این در محروم ✽

✽ از که می نالی و فریاد چرا میداری ✽

✽ حافظ از پادشهان پایه بخدمت طلبند ✽

✽ کار نا کرده چه امید عطا میداری ✽ ۵۱۳

کرترا عشق نیست معذوری

که بعقل عقیله مشهوری

رو که مست شراب انکوری

ای که دائم بخویش مغروری

کرد دیوانگان عشق مکرد

مستی عشق نیست در سر تو

( روی )

عاشقازرا کواه رنجوری  
بی رمی رواق و لب حوری  
کرچه چون آفتاب مشهوری

روی زردست و آه درد آلود  
نبود باغ خلدرا رونق  
مهر آن ماه بایت ورزید

✽ بکنر از نام و ننگ خود حافظ ✽

✽ ساغر می طلب که نخموری ✽

۵۱۴

چم وقت خودی اردست بچامی داری  
فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری  
بغینت شمر این لحظه که کامی داری  
کر از ان یار سهر کرده پیامی داری  
میکم شکر که بر جور دوامی داری  
بر کنار چنش وه که چه دامی داری  
بشنوای خواهه اگر زانکه مشامی داری  
تویی امروز درین شهر که نامی داری

ای که در کوی خرابات مقامی داری  
ای که باز لف و رخ یار گذاری شب و روز  
وی که با وصل دلارام کزیدی خلوت  
ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند  
گو بهنگام وفا کرچه ثباتت نبود  
خال سر سبز تو خوش دانه عیش است ولی  
بوی جان از لب خندان قدح می شوم  
کامی ارمی طلبد از تو غریبی چه شود

✽ بس دعای سحر ت حارس جان خواهد بود ✽

✽ تو که چون حافظ شب خیز غلامی داری ✽

۵۱۵

✽ ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی ✽

✽ لطف کردی سایه بر آفتاب انداختی ✽

✽ تاجه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت ✽

✽ حالیا نیرنگ نقش خوش بر آب انداختی ✽

✽ کوی خوبی بردی از خوبان عالم شاد باش ✽

✽ جام کینسرو طلب کافر آسیاب انداختی ✽

✽ کنج عشق خود نهادی در دل ویران ما ✽

✽ سایه رحمت برین کنج خراب انداختی ✽

✽ هر کسی باشم رخسارت بوجهی عشق باخت ✽

✽ زان میان پروانه را در اضطراب انداختی ✽

✽ کرچه از مستی خرابم طاعت من رد مکن ✽

✽ کاندرین شغل بامید ثواب انداختی ✽

- \* پرده از رخ برفکنندی یکنظر در جلوه گاه \*
- \* وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی \*
- \* خواب بیداران بیستی وانکه از نقش خیال \*
- \* تهمتی بر شهبوان خیل خواب انداختی \*
- \* زینهار از آب شمشیرت که شیراز از آن \*
- \* تشنلب کردی و کرد از آ آب انداختی \*
- \* از برای صید دل در کردنش زنجیر زلف \*
- \* چون کنند خسرو مالک رقاب انداختی \*
- \* نصرة الدین شاه یحیی آنکه تاج آفتاب \*
- \* از سر تعظیم و قدرت در تراب انداختی \*
- \* داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب \*
- \* از ترف شمشیر چون آتش در آب انداختی \*
- \* باده نوش از جام عالمین چو بر اورنگ جم \*
- \* شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی \*

\* از فریب ز کس مخمور و لعل می پرست \*

۵۱۶ \* حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی \*

در فکرت تو بنهان صد حکمت الهی  
 صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی  
 ملک آن تست و خاتم فرمای هر چه خواهی  
 بر عقل دانش او خندند مرغ و ماهی  
 مرغان قاف دانند آیین پادشاهی  
 تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی  
 یاقوت سرخ زورا بخشند رنگ کا هی  
 کر حال ما بپرسی از باد صبحگاهی  
 تا خرقه ها بشویم از مجب خانقاهی  
 مثل تو کس ندید است این علم را کجایی  
 تعویذ جان فزایی افسون عمر گاهی  
 اینک ز بنده دعوی و ز محتسب کواهی

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی  
 کلک تو بارک الله بر ملک دین کشاده  
 بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم  
 در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید  
 بازار چه کاهگاهی بر سر نه کلاهی  
 تبغی که آسمانش از فیض خود دهد آب  
 کر پرتوی ز تیغ بر کان و معدن افتد  
 دانم دلت نبخشد بر اشک شب نشینان  
 ساقی بیار آبی از چشمه خرابات  
 درد و دمان آدم تا وضع سلطنت هست  
 کلک تو خوش نویسد در شان یار و اغیار  
 عمریست پادشاه کز می تهی است جامم

وی دولت تو این از صدمه تباهی  
ظلم از جهان نیاید تا تو جهان پناهی  
مارا چه گونه زبید دعوای بی کناهی  
رنجش ز بخت نما باز آ ز عذر خواهی

ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت  
چو از فلک نیاید تا تو ملک صفائی  
جایی که برق عصیان بر آدم صفتی زد  
حافظ چو پادشاهت که گاه میرد نام

❖ یا ملجأ البرایا یا واهب العطایا ❖  
❖ عطفاً علی مقل حلت به الدواهی ❖

۵۱۷

شرح جمال حور ز رویت روایتی  
واب خضر ز نوش دهانت کنایتی  
هر سطر از خصال تو از رحمت آیتی  
کل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی  
یاد آرای صبا که نکردی حمایتی  
ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی  
وین سوز اندرون بکند هم سرایتی  
صد مایه داشتی و نکردی کفایتی

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی  
انفاس عیسی از لب ولعلت لطیفه  
هر پاره از دل من و از غصه قصه  
کی عطر سای مجلس روحانیان شدی  
در آرزوی خالک ره یار سوختیم  
در آتش از خیال رخت دست میدهد  
بوی دل کباب من آفاق را گرفت  
ای دل بهره دانش عمرت زد دست رفت

❖ دانی مراد حافظ از این درس غصه چیست ❖  
❖ ۵۱۸ ❖ از تو ❖ کرشمه و زخسرو عنایتی ❖

وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی  
در کنج خراباتی افتاده خراب اولی  
هم سینه پر آتش به هم دیده پر آب اولی  
کین قصه اگر گویم با چنک و ریاب اولی  
در سر هوس ساقی درد دست شراب اولی  
کر تاب کشم باری زان زلف بتاب اولی

این خرقة که من دارم در رهن شراب اولی  
چون عمر تبه کردم چندان که نکه کردم  
چون مصلحت اندیشی دور است ز درویشی  
من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت  
بانی سرو پا باشد او ضاع فلک زین دست  
از هم چو تو دل داری دل بر نکم آری

❖ چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو ❖  
❖ ۵۱۹ ❖ رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی ❖

سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی  
قصه این قوم خطر باشد هان تانکنی  
شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی

ای که در کشتن ما هیچ مدارانکنی  
درد مندان بلا زهر هلاهل دارند  
رنج آن را که توان برد بیک کوشه چشم

نیده ما که بامید تو دریاست چرا  
نقل هر جور که از خلق کریمت کردند  
بر تو کر جلوه کند شاهد ما ای زاهد

به تفرج کسذری برب در یا نکنی  
قول صاحب غرضانست تو آنها نکنی  
از خدا جز می و مشوق تمنا نکنی

حافظا سجده بروی چو محرابش کن

که دعایی ز سر صدق جز اینجا نکنی ۵۲۰

ای بیخبر بکوش که صاحب نظر شوی  
در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق  
خواب و خورت ز مرتبه عشق دور کرد  
گر نور عشق حق بدل و جانت او فتد  
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی  
از پای تاسرت همه نور خدا شود  
یکدم غریق بحر خدا شو کان میر  
وجه خدا اگر شودت منظر نظر  
بنیاد هستی تو چو زبر و زبر شود

تاراه رو نباشی کی راهبر شوی  
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی  
آنکه رسی بعشق که بیخواب و خورشوی  
بالله کز آفتاب فلک خو بتر شوی  
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی  
در راه ذوالجلال جوئی پاورشوی  
کز آب هفت بحر یک موی تر شوی  
زین بس شکی مدار که صاحب نظر شوی  
در دل کان مدار که زیر و زبر شوی

کرد در سرت هوای وصال است حافظا

باید که خاک در که اهل بصر شوی ۵۲۱

بامدعی مگوید اسرار عشق و مستی  
باضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش  
در گوشه سلامت مستور چون توان بود  
ماشق شو از نه روزی کار جهان سر آید  
در آستان جانان از آسمان میندیش  
خار از چه جان بکاهد کل عذر آن بخواهد

تا بیخبر بمیرد در عین خود پرستی  
بیماراندرین ره خوشتر ز تن درستی  
تا ز کس تو گوید با ما رموز مستی  
ناخوانده نقش مقصود از کار گاه هستی  
کز اوج سر بلندی افقی بخاک پستی  
سهلست تلخی می در جنب ذوق مستی

صوفی پاله پیا حافظ قرابه پرداز

ای کونه آستینان تا کی در از دستی ۵۲۲

ای دل مباش خالی یکدم ز عشق و مستی

آنکه برو که رستی از نیستی و هستی

- ✽ کر خرقه پوش بینی مشغول کار خود باش
- ✽ هر قبله که باشد بهتر ز خود پرستی
- ✽ در مذهب طریقت خامی نشان کفر است
- ✽ آری طریقی رندی چالا کیست و چستی
- ✽ ناعقل و فضل بینی بی معرفت نشینی
- ✽ یلک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی
- ✽ آن روز دیده بودم این فتنها که برخاست
- ✽ کز سر کشی زمانی بامامی نشستی
- ✽ سلطان من خدارا زلفت شکست مارا
- ✽ ناکی کند سیاهی چندین دراز دستی
- ✽ دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم
- ✽ با کافران چه کار است کربت نمی پرستی

✽ از راه دیده حافظ تادید زلف پستت ✽ ۵۲۳  
 ✽ با چله سر بلندی شد پایمال پستی ✽

بنشوان نکته که خود را زغم آزاده کنی  
 آخر الامر کل کوزه کران خواهی شد  
 کز ازان آدیمانی که بهشتت هوسست  
 نیکه برجای بزرگان نتوان زد بکزاف  
 خاطر که رقم فیض پذیرد هیسات  
 جرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان  
 کار خود کر بکریم باز گذاری حافظ  
 خون خوری کر طلب روزی نهاده کنی  
 حالیا فکر سبو کن که پرازباده کنی  
 عیش با آدمی چند پری زاره کنی  
 مکر اسباب بزرگی همه آماده کنی  
 مکر از نقش پراکنده ورق ساده کنی  
 کرنگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی  
 ای بسا عیش که بانخت خداداده کنی

✽ ای صیبا بندگی خواجه جلال الدین کن ✽ ۵۲۴  
 ✽ تاجهان پر سمن و سوسن آزاده کنی ✽

بفرغ دل زمانی نظری بماهری بی  
 خدا که رشکم آید برخت ز چشم خویشم  
 دل من شد و ندانم که چه شد غریب مارا  
 سم باخر آمد نظرم ندیده سیرت  
 به ازان که تاج شاهی همه عمرهای و هو بی  
 که نظر در یغ باشد بچنان لطیف روی  
 که گذشت عمر و نامد خبری ز هیچ سو بی  
 بجز این نماند مارا هوسی و آرزوی

✽ مکن ای صبا مشوش سر زلف آن پریوش ✽ ۵۲۵  
 ✽ که هزار جان حافظ بقدای تار موی ✽

بگرفت کار حسنت چون عشق من کالی  
دروهم من نیاید کاندر تصور عقل  
آندم که باتو باشم یکساله هست روزی  
شد حظ عمر حاصل کرزان که باتو مارا  
چون من خیال رویت جانا بخواب بینم  
رحم آر بردل من کز مهر روی خوبت

خوش باش زان که نبود این حسن رازوالی  
آید بهیچ معنی زین خوبتر جمالی  
واندم که بی تو باشم یک لحظه هست سالی  
در چله عمر روزی روزی شود وصالی  
کز خواب می بینند چشمم بجز خمالی  
شد جان ناتوانم بار یک چون هلالی

✽ حافظ مکن شکایت کروصل یار خواهی ✽

✽ زین بیشتر بیاید بر هجرت احتمالی ✽ ۵۲۶

بیا باما مورز این کینه داری  
نصیحت کوش کن کین در بسی نه  
بفریاد خمار مفسدان رس  
ولیکن کی نمایی رخ برندان  
بدرندان مگو ای شیخ وهشدار  
نمی ترسی ز آه آتشینم

که حق صحبت دیرینه داری  
ازان کوهر که در کنجینه داری  
خدارا کرمی دوشینداری  
تو کز جورشیدومه آینه داری  
که با مهر خدایی کینه داری  
تو دانی خرقه پشمینه داری

✽ ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ ✽

✽ بقرائی که اندر سینه داری ✽ ۵۲۷

بچشم کرده ام ابروی ماه سیمایی  
امید هست که منشور عشقبازی من  
سرم زدست شد و چشم از انتظار بسوخت  
دران مقام که خوبان بغمزه تیغ زند  
مرا که از رخ او ماه در شبستانست  
زمام دل بکسی داده ام من درویش  
فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب

خیال سپهر خطی نقش بسته ام جایی  
ازان کمانچه ابرو رسد بطغرائی  
در آرزوی سر و چشم مجلس آرای  
عجب مدار سمری او فتاده در پای  
بکجا بود بفروغ ستاره پروایی  
که نیستش بکس از تاج و تخت پروایی  
که حیف باشد ازو غیر او تمنایی

✽ در ارزشوق بر آرند ماهیان بنشار ✽

✽ اگر سرفینه حافظ رسد بدریایی ✽ ۵۲۸



او که کرم دسترس بجان بودی  
دل نشدی پای بند طره او  
مدی زدرم کاشکی چو لمعه نور  
چو مهر فلک بی نظیر آفاست  
اب نیز نمی بینمش چه جای وصال  
یکی قدش سرو معترف کشتی

کینه پیشکش بند کانش آن بودی  
کیم قرار در این تیره خاکدان بودی  
که بردو دیده من حکم او روان بودی  
بدل دریغ که یک ذره مهر بان بودی  
چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی  
اگر چو سوسن آزاده اش زبان بودی

❀ ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی ❀  
❀ اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی ❀

۵۲۹

بودی اردل آن یار مهر بان بودی  
ز مانه سرافراز داشتی و عزیز  
ن شدی که بها چیست خاکپایش را  
نتی که چه ارزد نسیم طره دوست  
ت خوشدلی ما چه کم شدی یارب  
رده کاش برون آمدی چو قطره اشک

که حال مانه چنین بودی ارچنان بودی  
سر بر عزتم آن خاک آستان بودی  
اگر حیات کرامت یاب جاودان بودی  
کرم بهر سر مو بی هزار جان بودی  
گرش نشان امان از بد زمان بودی  
که بردو دیده ما حکم او روان بودی

❀ اگر نه دانه عشق راه برستی ❀  
❀ چو نقطه حافظ پیدل نه در میان بودی ❀

۵۳۰

نو مگر برب آبی بهوس نشینی  
بخدایی که تویی بنده بگزیده او  
بعد ازین ماو کدایی که بسره منزل عشق  
ادب و شرم ترا خسرو مهرویان کرد  
گرامانت سلامت یرم با کی نیست  
صبر بر جور رقیبت چه کنم کر نکم  
سخنی بی غرض از بنده مخلص بشنو  
ناز نبی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد  
حیفم آید که خراهی بتاشای چن  
عجب از لطف تو ای کل که نشینی باخار  
که بازی سرشکم نکری از چپ و راست

ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی  
که برین چا کردیر ینه کسی نکزینی  
رهرو از ان بود چاره بجز مسکینی  
آفرین بر تو که شایسته صد چندینی  
بی دلی سهل بود کز نبود بی دینی  
عاشق از ان بود چاره بجز مسکینی  
ای که منظور بزکان حقیقت بینی  
بهتر آنست که با مردم بد نشینی  
که تو خوشتر از کل و تازه تر از نسربینی  
ظواهر اصلحت وقت در آن می بینی  
گر بر این منظر بینش نفسی نشینی

❀ سیل این اشک روان صبر دل حافظ برد ❀  
❀ بلغ الطاقه یا مقله عینی بینی ❀

۵۳۱

- \* خوش کرد یاوری فلکت روز داوری \*
- \* ناشکر چون کنی و چه شکرانه آوری \*
- \* در گوی عشق شوکت شاهی نمی خرنند \*
- \* اقرار بندگی کن و دعوی چا کری \*
- \* آن کس که او فتاد و خدایش گرفت دست \*
- \* کو بر تو باد تاغم افتادگان خوری \*
- \* ساقی بهزدگانی عشق از درم در آیی \*
- \* تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری \*
- \* در شاهراه چاه و بزری خطر بسی است \*
- \* آن به کزین کر یوه سبکبار بگذری \*
- \* سلطان و فکر لشکر و سودای کنج و تاج \*
- \* درویش و امن خاطر و کنج قلندری \*
- \* نیل مراد بر حسب فکر و همتست \*
- \* از شاه ندر خیر و ز توفیق یاوری \*
- \* یک حرف صوفیانه بگویم اجازه هست \*
- \* ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری \*

\* حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی \*

\* کین خاك بهتر از عمل کیمیا کوری \*

۵۳۲

فراغتی و کتابی و گوشه چنی  
 اگر چه در پیم اقتند هر دم انجمنی  
 فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی  
 بزهد همچو تویی یا بفسق همچو منی  
 که اعتماد بکس نیست در چنین زمینی  
 چنان عزیز نکینی بدست اهرمنی  
 درین چن که کلی بوده است یاسمنی  
 عجب که رنگ کلی ماند و بوی نسرنی

دو یار ز یرک و از باده کهن دومی  
 من این مقام بدینا و آخرت ندم  
 هر آن که کنج قناعت بکنج دنیا داد  
 بیا که فسحت این کارخانه کم نشود  
 روز واقعه غم با شراب باید گفت  
 بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند  
 ز تشد باد حوادث نمی توان دیدن  
 ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت

\* مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ \*

\* بکجاست فکر حکیمی و رای برهمنی \*

۵۳۳

بی پایان او (شوق می نسد)

دیگر بعشق از غیب سر بر میکنند

( بنده پیر خرایتم که درویشان او )

( کنج را از بی نیازی خاک بر سر میکنند )

( ای کدای خانقه برجه که در درمغان )

میدهند آبی و دلها را توانگر میکنند

( خانه خالی کن زبت تا منزل جانان شود )

( کین هوسناکان دل و جان جای دیگر میکنند )

( آه آه از دست صرافان کوه را نشان )

( هر آن خرمهره را با در برابر میکنند )

صیحه دم از عرش می آمد خروشی عقل گفت \*

ندسیان کوبی که شعر حافظ از بر میکنند \*

بیت و عود چه تقریر میکنند \*

سهار و رید باده که تکفیر میکنند \*

\* ناموس عشق و رونق عشاق می برند \*

\* عیب جوان و سرزنش پیر میکنند \*

بیت از عشق مگوید و مشنویید \*

حکایتیست که تقریر میکنند \*

\* ما از برون در شده مغرور صد فریب \*

\* تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند \*

بیت و عود چه تقریر میکنند \*

سهار و رید باده که تکفیر میکنند \*

\* صد ملک دل بنیم نظر میتوان گرفت \*

\* خوبان درین معامله تقصیر میکنند \*

بیت و عود چه تقریر میکنند \*

سهار و رید باده که تکفیر میکنند \*

\* فی الجمله اعتماد مکن بر نبات دهر \*

\* کین کارخانه ایست که تغییر میکنند \*

☆ جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و ...  
☆ باطل درین خیال که اکسیر میکنند ☆

☆ می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب ☆

☆ چون نیک بنگری همه تنویر میکنند ☆ ۱۴۱

آیا بود که گوشه چشمی کنند  
باشد که از خزانه غیبش دوا کنند  
ان به که کار خود بعنایت رها کنند  
هر کس حکایتی بتصور چرا کنند  
تا آنکه می که پرده برافتد چها کنند  
صاحب دلان حکایت دل خوش کنند  
اهل نظر معامله  
بهرتر ز طاعتی که  
ترسم برادران غیور  
اوقات خود ز بهر تو صرا  
خیری نهان بسی ز بر ا

آنانکه خالکرا بنظر کیما کنند  
در دم نهفته به ز طیبیان مدعی  
چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدیست  
معمشوق چون نقاب زرخ بر نمی کشد  
حالی درون پرده بسی قننه می رود  
کر سنک زین حدیث بنالد عجب مدار  
بی معرفت مباش که در من مزید عشق  
میخور که صد کناه ز اغیار در جباب  
پیراهنی که آید از بوی یوسفم  
بگذر بکوی میکده تا زمره حضور  
پنهان ز حاسدان بخودم بخوان که منعمان

☆ حافظ دوام وصل میسر نمی شود ☆

☆ شاهان کم التفات بحال کدا کنند ☆ ۱۴۲

زاهدانرا رخنه در ایم  
کل رخانش دیده ز کسند  
قدسیان از عرش دست افش  
گر بصیحت آینه رخسار  
هر چه فرمان تو باشد آن  
در کجا این ظلم بر انسان  
پیش از آن کز قامتت چه گان  
ان حکایتهای که از طود  
درو فایت جان خوند  
عیش خوش در

شاهدان کر دلبری زین سان کنند  
هر کجیا آن شاخ ز کس بشکند  
یار ما چون سازد آغاز سماع  
رو نماید آفتاب دولتت  
عاشقانرا بر سر خود حکم نیست  
مردم چشم بخون آغشته شد  
ای جوان سرو قد کوی بز  
پیش چشم کترست از قطره  
عید رخسار تو کو تا عاشقان  
خوش را از غصه ای دل کاهل راز

خرقه جایی کرو باده و دفتر جایی  
از خدا میطلب صحبت روشن رای  
در کنارم بنشانند سہمی بالای  
کشته هر گوشه چشم از غم دل دریایی  
که دگر می نخورم بی رخ بزم آرای  
ورنه پروانه ندارد بسخن پروایی  
زود اهل نظر از پی ناپینایی  
بردر میکده بادفونی ترسائی

ز همه درمغان نیست چومن شیدایی  
دل که آینه شاهست غباری دارد  
جو بها بسته ام از دیده بدامن که مگر  
کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست  
کرده ام توبه بدست صنم باده فروش  
مرا این نکته مگر شمع در آرد زبان  
ز کس ارلاف زد از شیوه چشم تو مریخ  
بن حدیثیم چه خوش آمد که سحر که میکفت

✽ کر مسلمانی از نیست که حافظ دارد ✽

✽ آه کر از پی امروز بود فردایی ✽

۵۳۴

کز عکس روی اوشب هجران سر آمدی  
ای کاج هر چه زودتر از در در آمدی  
کز دردمام باقدح و ساغر آمدی  
تا باد صبح او سوی ما رهبر آمدی  
ای کاشکی که پاش بسنکی بر آمدی  
دائم پیام یار و خط دلبر آمدی  
مظلومی ارشبی بدر داور آمدی  
گر همچو روح جلوه کنان در بر آمدی  
در یادلی بجوی ودلبری سر آمدی

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی  
تعب رفت یار سفر کرده میرسد  
ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من  
خوش بودی از بخواب بیدیدی دیار خویش  
آن صکوت را بسنگدلی کرد در همون  
آن عهد یاد باد که از بام و در مرا  
کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم  
جانش نثار کردی آندلنواز را  
خامان ره زفته چه دانند ذوق عشق

✽ وردیکری بشیوه حافظ زدی رقم ✽

✽ مقبول طبع شاه هنر پرور آمدی ✽

۵۳۵

بند کارانه بوضع دکران میداری  
اینچنین عزت صاحب نظران میداری  
همه را جامه دران نعره رنان میداری  
دست در خون دل پر هنران میداری  
طمع مهر و و فائزین پسران میداری  
عاشقی گفت که مارا تو بران میداری  
چشم مری عجب از بیخبران میداری  
سر چرا بامن دلخسته کران میداری

روز کاریست که مارا نکران میداری  
گوشه چشم رضایی بمنت باز نشد  
نه کل از داغ غمت رست نه بلبل در باغ  
ساعدا آن به که پیوشی نوچو از بهر نکار  
بدر تجربه اخر تویی ای دل ز چه روی  
گر چه رندی و خرابی کنه ماست همه  
ای که دردلق ملمع طلبی ذوق حضور  
ز کس باغ نظر چون تویی از چشم و چراغ

تاصبا بر کل و بلبل ورق حسن تو خواند  
همه را شفته حال و نکران میداری  
کوهر جام جم از کان جهانی دگرست  
تو تنها ز کل کوزه کران میداری

۵۳۶  
\* مکذران روز سلامت بسلامت حافظ \*  
\* چو توقع ز جهان گذران میداری \*

رقم بیباغ صبحدمی تاچنم کلی  
مسکین چو من بعشق کلی کشته مبتلا  
کل یار خار کشته و بلبل قرین عشق  
چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب  
بس کل شکفته میشود این باغ را ولی  
آمد بکوش ناگهم آواز بلبلی  
واندر چن فکنده ز فریاد غلغلی  
این را تغیری ونه انرا تبدلی  
کشم چنان که هیچ نماندم تحملی  
کس بی بلای خار نچیدست ازو کلی

۵۳۷  
\* حافظ مدار امید فرح زین مدار کون \*  
\* دارد هزار عیب و ندارد تفضلی \*

زین خوش رقم که بر کل رخسار میکشی  
اشک حرم نشین نهانخانه مرا  
کاهل روی چو باد صبارا بیوی زلف  
هر دم بیاد آن لب میکون و چشم مست  
کفتی سر تو بسته فترک ما سزد  
یا چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم  
باز آ که چشم بد ز رخت دور میکنم  
خط بر صحیفه کل و گذار میکشی  
زان سوی هفت پرده بازار میکشی  
هر دم بقید و ساسله در کار میکشی  
از خلوتم بخانه خار میکشی  
سهلست اگر تو زجت این بار میکشی  
وه زین کان که بر من بیمار میکشی  
ای تازه کل که دامن ازین خار میکشی

۵۳۸  
\* حافظ دگر چه میطلبی از نعیم دهر \*  
\* می میچی و طره دلسار میکشی \*

زدلبرم که رساند نوازش قلبی  
نمی کنم کله لیکن ابر رحمت دوست  
قیاس کرده ام تدبیر عقل در ره عشق  
بیا که خرقة من کر چه وقف میکند هاست  
چرا بیک نی قدش نمی خرنند آنکش  
دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر کلیم  
طیب راه نشین درد عشق نشناسد  
بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند  
بکاست پیک صبا کر همی کند گرمی  
بکشتزار جگر تشنگان نداد نمی  
چو شب نیست که بر بحر میکشد رقی  
ز مال وقف نبتی بنام من درمی  
که کرد صدشکر افشانی ازنی قلبی  
بیا که بر در میخانه بر کنم علی  
برو بدست کن ای مرده دل مسیحدمی  
یک پیاله می صاف و صحبت صفتی

دوام عیش تنم نه شیوه عشقست \* اگر معاشر مای بنوش نیش غمی

\* سزای قدر تو شاها بدست حافظ نیست \*  
\* جز از نیاز شی ودعای صبحدی \* ۵۳۹

- \* ز کوی یار می آید نسیم باد نوروzy \*
- \* ازین بادار مددخواهی چراغ دل برافروzy \*
- \* ندانم نوحه قری بطرف جو یبار از چیست \*
- \* مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروzy \*
- \* جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع \*
- \* که حکم آسمانست این اکر سازی و کر سوزی \*
- \* سخن در پرده میگویم ز خود چون غنچه بیرون آی \*
- \* که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروzy \*
- \* بعب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم \*
- \* پیاساقی که جاهل را مهین تر میرسد روزی \*
- \* برو می نوش ورنیدی ورز و ترک زرق کن ای دل \*
- \* کزین بهتر عجب دارم طریق کر پیاموزی \*

\* بیستان رو که از بلبل رموز عشق گیری یاد \*  
\* بمجلس آ که از حافظ غزل گفتن پیاموزی \* ۵۴۰

<p>کر چه ماه رمضان است پیاور جای ساق شمشاد قدی ساعد سیم اندامی صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی که نهادست بهر مجلس و عظمی دامی که چو صبحی بدمد در پیش اقتدشامی برسانش زمن ای پیک صبا پیغامی بود آیا که کند یاد ز درد آشامی</p>	<p>زان می عشق کزو پخته شود هر خامی روز هارفت که دست من مسکین نگرفت روزه هر چند که مهمان عزیز است ای دل مرغز یرک بدر خاتمه اکنون نپرد که از زاهد بدخو نکنم رسم اینست یار من چون بخرامد بتماشای چن کو حریفی که شب و روز می صاف کشد</p>
---	--

\* حافظا کر ندهد داد دلت آصف عهد \*  
\* کام دشوار بدست آوری از خود کامی \* ۵۴۱

سحر که رهروی درس ز مینی || همی گفت این معما باقرینی  
که ای صوفی شراب آنکه شود صاف || که در شیشه بماند ار بهینی

چه خاصیت دهد نفس نکینی  
 که صد بت باشدش در آستینی  
 چراغی بر کند خلوت نشینی  
 نیازی عرضه کن بر نازینی  
 اگر رچی کنی بر خوشه چینی  
 نه درمان دلی نه درد بینی  
 نه نقش عشق بر لوح جبینی  
 چه باشد کر بسازی باغبینی  
 مأل خویش را از پیش بینی

کرانکشت سلیمانی نباشد  
 خدازان خرقه بپراز است صدبار  
 درونها تیره شد باشد که از غیب  
 مروت گرچه ناهی بی نشانست  
 ثوابت باشد ای دارای خرمن  
 نمی بینم نشاط و عیش در کس  
 نه همت را امید سر بلندی  
 اگر چه رسم خوبان تندخویی است  
 در میخانه بنما تا بدینم

✽ نه حافظرا حضور درس خلوت ✽

✽ نه دانشمندرا علم الیقینی ✽

۵۴۲

الاقی من هواها ما الاقی  
 الی ركبانکم طال اشتیاقی  
 الا تعسا لایام الفراقی  
 بکلبانک جوانان عراقی  
 بشعر فارسی صوت عراقی  
 سماع چنک و دست افشان ساقی  
 بیاران برفشانم عمر باقی  
 سقا ک الله من کاس دهاقی  
 غنیمت دان امور اتفاقی  
 حالک الله یاعهد التلاقی  
 وانی الآن فی عین الفراقی  
 ولی که که سزاوار طلاقی  
 که باخورشید سازد هم وثاقی  
 سوی تقبیل وجه اعتناقی  
 فکم بحرا جعن من سواقی

سلیمی منذ حلت بالعراق  
 الاای سار بان محمل دوست  
 درونم خون شد از نادیدن دوست  
 خرد در زنده رود اند ازومی نوش  
 بسازای مطرب خوش خوان خوش کوی  
 جوانی باز می آرد پیادم  
 می باقی بده تامت و خوشدل  
 بیاساقی بده رطل کرانم  
 دمی بانیک خواهان متفق باش  
 ربیع العمر فی مرعی جسامک  
 مضت فرص الوصال و ما شعرنا  
 عروس بس خوشی آید دختر رز  
 مسیحای بجز در را بر ازد  
 بها فی الشیب من وصل العذاری  
 دموعی بعد کم لاتحقروها

✽ وصال دوستان روزی ما نیست ✽

✽ بگو حافظ غزلهای عراقی ✽

۵۴۳



- ✽ سحر باباد میکتتم حدیث آرزومندی ✽
- ✽ خطاب آمد که واثق شو بالطاف خداوندی ✽
- ✽ قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز ✽
- ✽ و رای حد تقریرست شرح آرزومندی ✽
- ✽ دل اندر زلف لیلی بندو کار از عقل مجنون کن ✽
- ✽ که عاشقرا زیان دارد مقالات خردمندی ✽
- ✽ الای یوسف مصری که کردت سلطنت مشغول ✽
- ✽ پذیرا باز برس آخر بگما شد مهر فرزندی ✽
- ✽ بسحر غزه فتان دوا بخشی و درد انکیز ✽
- ✽ بچین زلف مشک افشان دلارامی و دلبندی ✽
- ✽ جهان پیر رعنا را رحم در جملت نیست ✽
- ✽ ز مهر او چه میجویی درو همت چه میندی ✽
- ✽ همایی چون تو عالی قدر حرص استخوان تاکی ✽
- ✽ در بیغ آن سایه دولت که بر نااهل افکندی ✽
- ✽ بخویان دل مده حافظ بین آن بوفایها ✽
- ✽ که باخوار زمین کردند ترکان سمرقندی ✽

✽ بشعر حافظ شیراز میرقصند و می غلطند ✽

✽ سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی ✽ ۵۴۴

و جاو بت المثانی و المثالی  
 و دار باللوی فوق الرمالی  
 و ادهو بالتواتر و التوالی  
 نکه دارش بحفظ لایزالی  
 همه جمعیتست آشفته حالی  
 متی نطق البشیر عن الوصالی  
 و ذکرك مونسى فی کل حالی  
 مباد از سوز سودای تو خالی  
 من بد نام ورنه لا ابالی  
 که عمرت باد صدسال جلالی

سلام الله ما کر الیالی  
 علی وادی الاراک و من علیها  
 دعا کوی غریبان جهنم  
 بهر منزل که روی آرد خدایا  
 منال ای دل که در زنجیر زلفش  
 اموت صابرا یا لیت شعری  
 فحبک راحتى فی کل حین  
 سویدای دل من تا قیامت  
 بگایم وصال چون تو شاهی  
 ز خطت صد جمال دیگر افزود

که کرد مه کشد نخط هلائی  
زبان مایهٔ جاهی و مالی

بران تقاس قدرت آفرین باد  
تومی باید که باشی ورثهٔ سهلست

✽ خداوندی که حافظ را غرض چیست ✽  
✽ و علم الله حسبی من سؤالی ✽

۵۴۵

بدان مردم دیدهٔ روشنائی  
بدان شمع خلوت که پارسائی  
دل خون شد از غصه ساقی کجائی  
که در تمام از دست زهد ریائی  
زحل میرد شیوهٔ بیوفائی  
نخواهد ز سنکیندلان مومیائی  
ز هم صحت بد جدائی جدائی  
بسی پادشاهی کنم در کدائی

سلاخی چو بوی خوش آشنایی  
درودی چون نور دل پارسایان  
نمی بینم از همدان هیچ بر جای  
می صوفی افکن بجای می فروشد  
عروس جهان گر چه در حد حسنست  
دل خستهٔ من کوش همتی هست  
پساموزمت کیمیای سعادت  
مرا کرتو بگذاری ای نفس و طالع

✽ مکن حافظ از جور دوران شکایت ✽  
✽ چه دانی تو ای بنده کار خدائی ✽

۵۴۶

گفت باز آی که دیرینهٔ این در کاهی  
پرتو جام جهان بین دهکت آگاهی  
که ستاند و دهند افسر شاهنشاهی  
دست قدرت نکر و منصب صاحب جاهی  
بفلک بر شده دیوار بدین کوتاهی  
بادب باش کر از سر خدا آگاهی  
کترین ملک تو از ماه بود تاماهی  
ظلماتست بترس از خطر کسراهی

سحرم هائف میخانه بدولت خواهی  
همچو جم جرمه می کش که ز سر ملکوت  
دردر می کده زندان قلندر باشند  
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای  
سر ما و در میخانه که طرف بامش  
با کدایان در می کده ای سالک راه  
اکرت سلطنت فقر ببخشند ای دل  
قطع این مرحله بی همی خضر مکن

✽ حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بنار ✽  
✽ عقلت چیست که مزدش دو جهان میخواهی ✽

۵۴۷

- ✽ سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی ✽
- ✽ دل ز تنهایی بجان آمد خدایا همدی ✽
- ✽ چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو ✽
- ✽ ساقیا جای بیاور تاباسیم دی ✽

خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم \*  
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی \*

- \* زیرکی را کفتم این احوال بین خندید گفت \*
- \* صعب کاری بوالعجب حال پریشان عالمی \*
- \* موختم در چاه صبر از بهر آن شمع چکل \*
- \* شاه ترکان زافلست از حال ما کورستمی \*
- \* در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست \*
- \* ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی \*
- \* اهل کام و ناز را در کوی رندان راه نیست \*
- \* رهروی باید جهانسوزی نه خامی بی غمی \*
- \* آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست \*
- \* عالمی دیگر بیاید ساخت و از نو آدمی \*

\* کریمه حافظ چه سنجید پیش استغنائی عشق \*  
\* کاندلین طوفان نماید هفت دریا شبنمی \* ۵۴۸

طامات تا بچند و خرافات تا بکی  
چین قبای قیصر و ترک کلاه کی  
بیدار شو که خواب عدم در پیست هی  
فراش باد هر ورقش را بزیر پی  
تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی  
بیرون فکند لطف مزاج از رخش بخوی  
استاده است سرو و کمر بسته است نی  
آهنگ چنگ و بر بطو آواز عودونی

ساقی بیا که شد قدح لاله بر زمی  
بگذر ز کبر و ناز که دیدست روز کار  
شمار شو که مرغ چمن مست گشت هان  
د حاتم طی جام یک منی  
داد رنگ و لطافت بارغوان  
ت چو بندگان  
چین راست کرده اند

\* حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید \*  
\* تا حد مصر و چین و باقصای روم وری \* ۵۴۹

- \* شهر بست پر ظریفان و زهر طرف نکاری \*
- \* یاران صلاهی عشقت کر میکنند کاری \*
- \* چشم جهان نپند زین تازه تر جوانی \*
- \* در دست کس نیفتد زین خو بتر نکاری \*

- ❖ جسمی که دیده باشد از روح آفریده ❖
- ❖ زین خاکیان مبادا بردامنش غباری ❖
- ❖ چو خون من شکسته را از پیش خود چه رانی ❖
- ❖ کم غایت توقع بوسیست یا کناری ❖
- ❖ می بیغشست بشتاب وقتی خوشست در یاب ❖
- ❖ سالی دگر که دارد امید نو بهاری ❖
- ❖ در بوستان حریفان مانند لاله و گل ❖
- ❖ هر یک گرفته جامی بر یاد روی یاری ❖
- ❖ چون این کره کشایم وین راز چون نمایم ❖
- ❖ دردی و سخت دردی کاری و صعب کاری ❖

❖ هر تار موی حافظ در دست زلف شوخیست ❖  
 ❖ ۵۵۰ ❖ مشکل بود نشستن در اینچنین دیاری ❖

پیادکار بمانی که بوی او داری توان بدست تو دادن کرش نکوداری که همچو گل همه آیین رنگ و بودار ترا رسد که غلامان ماهرو دار که کوش هوش بمرغان هرزه گودار خود از کدام خست اینک در سواد که گر باورسی از شرم سر ز می که کیستی تو و بامن چه کفایتی صد آگاهی	صبا تو نکبت آن زلف مشک و داری دلم که گوهر اسرار حسن عشق دروست قبای حسن فروشی ترا بر ازد و بس دم از ممالک خو بی چو آفتاب زدن نوای بلبلت ای گل بجای پسند افتد بجرعه تو سرم مست کشت نوشت باد بسر کشی خود ای سرو جو بیار مناز دعاش کردم و خندان بزیر لب میگفت
--	--

❖ ز کنج صومعه حافظ مجوی جوهر اه بود ناماهی ❖  
 ❖ ۵۵۱ ❖ قدم برون نه اگر میل جستجو دارم کسراهی ❖

ارادتی بشما تاسه که جام چم نکنند سود وقت بی بد بعذر نیم شبی کوش و کریمه که بنده را نخرد کس بعیب بی چرا بکوشه چشمی بهمانی نگر که یاد گیرد و مصرع زمن بنظم در	طفیل هستی عشقند آدمی و پری چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی می صبوح و شوکر خواب صبحدم تا چند بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش دعای کوشه نشینان بلا بگرداند زمن بحضرت آصف که میرد پیغام
--	---

کرامتخان بکنی می خوری و غم نخوری  
که زیب بخت و سزاوار تخت و تاج زری  
نعوذ بالله اگر ره بمأمنی نبری  
صبا بغالیه سایبی و کل بجلوه کری

با که وضع چهارا چنان که می بینم  
کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن  
طریق عشق طریق عجب خطرناکست  
بوی زلف و رخت می روند و می آیند

بین همت حافظ امید هست که باز

اری اسامر لیلای لیلۃ القمری ۵۵۲

قد ضاع فی هوا کم عمری ولا ابالی  
یالیت لی بجالا فی ذلک الحوالی  
ارحم علی دموعی یامن علمت حالی  
لا ترقبوا فواه عن صاحب الجمالی  
یاساقیا اغثنی من شربت الزوالی  
جاوزت فی هوا کم عن حب جاه و مالی

ای باغم تو مارا پیسوند لایزالی  
عیش سکان کویت هر بی خبر چه داند  
از آب دیده یار اشدر ازم آشکارا  
خوبان و فاندانند ای جمع پاکبازان  
ماتشند لب گذشتیم بر آب زندگانی  
من ترک دین و دنیا کردم ز آرزویت

حافظ اگر ببرد برخاک آستانت

قد صار ذاحیات کانت بلا زوالی ۵۵۳

بر عرق پیش عقیقت جام می  
یا بر آتش اب یا بروت خوی  
از پیش میرفت و کم میسکرد پی  
رو مؤذن بانگ میرن کو که می  
کور کش بخراش بخروشش ز پی  
غم مدار از شدت سرمای دی  
باز کو در حضرت دارای ری  
حاتم ز نامش کشت طی  
بستان و جای ده بوی

ای ز شرم عارضت کل غرق خوی  
زاله بر لاله کلاب

ز نور

ز رس کی

زان نغمة مشکبار داری  
اومشک و تو بار خوار داری  
او تازه و تو غبار داری

ای کل تو بجا و روی زیباش  
ریحان تو بجا و خط سبزش

ز کس تو بجا و چشم مستش  
ای سرو تو باقد بلندش  
ای عقل تو با وجود عشقتش

او سرخوش و تو خوار داری  
درباغ چه اعتبار داری  
دردست چه اختیار داری

روزى برسى بوصول حافظ  
۵۵۵  
که طاقى انتظار داری

پدید آمد رسوم بیوفایی  
برند از فاقه نزد هر خسیسی  
کسی کو فاضلت امروز در دهر  
ولیکن جاهلست اندر تنم  
و کر شاعر بگوید شعر چون آب  
نبخشندش جوی از بخل و امساک  
خر در در کوش هوشم دی همی گفت  
قناعت را بضاعت ساز و میسوز

نماند از کس نشان آشنایی  
کنون اهل هنر دست کدایی  
نمی بیند زغم یکدم رهایی  
متاع او چو هست این دم بهایی  
که دل را زان فراید روشنایی  
اگر خود فی المثل باشد سسنایی  
برو صبری بکن در بی نوایی  
درین درد و عنا چون نی نوایی

پیا حافظ بچنان این پند بشنو  
۵۵۶  
که کر از پا درافتی با سر آبی

برو زاهد با میدی که داری  
بجز ساغر چه دارد دلاله دردست  
مرا در دسته دیوانگان کش  
بپرهیز از من ای صوفی پرهیز  
بیادل در خم کیسوی او بند  
بدور کل خدارا توبه بشکن  
عزیزان نوبهار عمر بگذشت

که دارم هر چه امیدواری  
سکوش هوش بمرغان هر زنده  
خود از کدام خسته اینکده سیه  
که کر باورسی از شرم سر زده  
که کیستی تو و بامن چه گفتی  
حافظ مجوی جوهره

حافظ مجوی جوهره  
که اگر میل جستجو دارم  
که بود اناماهی  
کسراهی

پیا آدمی و پری  
۵۵۷  
چو سال مجوی

ترا که هر چه مرادست در جهنم تا چند  
بخواه جان و دل از بنده و روان بسزده  
میان بنداری و دارم عجیب که هر ساعت  
بیاض روی ترانیست نقش در خور از آنک

ارادتی بنما تا سه  
که جام بچم نکنند سود وقت بی بصر  
بعذر بر حاشه کوش و کریمه  
که م بر سر آزاد کار بعین داری  
میان مجمع خوبان کنی میسان داری  
سوادى از خط مشکین بر ارغوان داری

نوش می که سبک روحی ای ظرفی مدام | علی الخصوص درین دم که سرکران داری  
مکن عتاب ازین بیش و جور بر دل من | بکن هر آنچه توانی که جای آن داری

✽ چو کل بدامن ازین باغ میبری حافظ ✽  
✽ چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری ✽

۵۵۸

چو سرمه اگر بخرای دمی بکزاری | خورد ز غیرت روی تو هر کلمی خاری  
ز کفر زلف تو هر حلقه و آشوبی | ز سحر چشم تو هر گوشه و بیماری  
مرو چو بخت من ای چشم مست یار بخواب | که در پیست زهرسوی آه بیداری  
نثار خاک رهت نقد جان من هر چند | که نیست نقد روانرا چو بر تو مقداری  
دلا همیشه مزین رای زلف دلبندان | چو تیره رای شدی کی کشایدت کاری  
سرم برفت زمانی بسر نشد این کار | دلم گرفت و نبسودت غم گرفتاری

✽ چو نقطه کفتمش اندر میان دانه آبی ✽  
✽ بخنده گفت که حافظ تو در چه پرکاری ✽

۵۵۹

جان فدای تو که هم جانی و هم جانانای | هر که شد خاک درت رست ز سر کردانی  
سرسری از سر کوی تو نیارم برخواست | کار دشوار نگیرند بدین آسانی  
خام را طاقت پروانه پرسوخته نیست | نازکان را نرسد شیوه جان افشانی  
بی تو آرام که بسودد از نا کامی | باتو گستاخ نشستت بود از حیرانی  
چند پوشیده بماند سخن پنهانی | چند پوشیده بماند سخن پنهانی  
واجب آنست که بر چشم منش بنشانی | و اجب آنست که بر چشم منش بنشانی  
کفتمش چونی و چون می زبی ای زندانی | کفتمش چونی و چون می زبی ای زندانی  
هر کدارا نبود مرتبه سلطانی | هر کدارا نبود مرتبه سلطانی

✽ نبود صحبت ما ✽  
✽ کنی سکبائی ✽

اشقان را کامی ز لب بر آری | درد می نه از بودارم جوری که از تو بینم  
من مسکین تا کی جفا و خواری | اسباب عاشقی را بسیار مایه باید  
ز همچو زلفت در تاب و بیقراری | در هجر مانده بودم باد صبا رسانید  
بر شمه بدانی دانم که رحمت آری | از بوستان وصلت بوی امید واری  
دلهای همچو آتش چشمان رودباری

سر بر نیارم از خاک از روی شرمساری  
تازنده ام نورزم آیین هوشیاری  
کرمیکشی بزورم ورمیکشی زاری

گر چه بوی وصلت در حشر زنده کردم  
از باده وصلت کر جرعه بنوشم  
ماننده ایم و عاجز تو حاکی وقادر

✽ آخر ترجمی کن بر حال زار حافظ ✽  
✽ تا چند ناامیدی تا چند خاکساری ✽

۵۶۱

جز باده با مه میار پیش ماهی  
بفروش و بیار جرعه می  
در کاشن جان ندای یاجی  
کونین نکر بعشق لاشی  
آواز رباب و ناله تی  
بهرت ز هزار حاتم طی  
بی آید و خلق شهر در پی  
وز شرم گرفته عارضش خوی

ساقی اکرت هواست بامی  
سجاده و خرقه در خرابات  
گر زنده دلی شنو زمستان  
بادرد در آ بسوی درمان  
اسرار دلست در ره عشق  
یک مفلس با کدر ره عشق  
سلطان صفت آن بت پیرو  
مردم نگران بروی خوبش

✽ حافظ زغم تو چند نالد ✽  
✽ آخر دل من شکسته تا کی ✽

۵۶۲

که به پیر اند  
شیش هوش هوش بمرغان هر زنده  
خود از کدام خسته اینکه در سیه  
که گر باورسی از شرم سر زهی  
که کبستی تو و بامن چه گفتی  
حافظ مجوی جو هر ماه بود ناماهی

خوشتر از کوی خرابات نباشد جایی  
آرزو میکنم از تو چه پنهان دارم  
جای من در مغانست مروح وطنی  
چه کنی کوش که در دهر چو من شیدانیست  
با ادب باش که هر کس نتواند گفتن  
صفا غیر تو در خاطر ما کی کبجد

✽ رحم کن بر دانه اگر میل جستجو دارم ✽  
✽ زانکه همی و پری ✽

۵۶۳

ارادتی بنما تاسه  
که جام جم نکنند سود وقت بی بص  
بعذر ز رحمت کوش و کریمه  
بپائی خنجر همان به نه بشانی  
مطرب نگاهدار همین ره که میر نی  
خوش بگذران و بشنو ازین پیر مخنی

صبحست و ژاله میچکد از ابر پای مجوی  
خون پیاله خور که حلاست خویم تا چند  
گر صبحدم خنجر ترا درد سر دهد  
ساقی بهوش باش که غم در کین ماست  
می ده که سر بکوش من آورد چنک گفت